

فن آوری خوب یابد؟



اگر زمانی «علم بهتر است یا ثروت؟» موضوع انشای کلاس‌ها بود، شاید در زمان حال مترادف آن، این موضوع باشد: «فن آوری خوب است یا بد؟». بیایید همه با هم درباره آن بیشتر فکر کنیم و به معلم انشای مدرسه‌مان پیشنهاد بدهیم تا بچه‌ها در این باره انشایی بنویسند.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا باید دل و جرئت به خرج داد و به سمت فن آوری‌های روز رفت یا تا جایی که ممکن است از آن دوری کرد؟ منظور من در این نوشته از فن آوری، بیشتر آن دسته از فن آوری‌هایی است که با اطلاعات سرو کار دارند و کار پیام‌رسانی را انجام می‌دهند؛ مثل رایانه، اینترنت، موبایل، دوربین‌های عکاسی و فیلم‌برداری دیجیتال، انواع بازی و نرم‌افزارهای رایانه‌ای.

راستش از نظر من معلم به کار بردن این فن آوری‌ها می‌تواند در امر یادگیری بسیار مفید و شگفت‌آور باشد و یادگیری را عینی‌تر، آسان‌تر و ماندگارتر کند. ما با جست‌وجو در فضای مجازی می‌توانیم درباره هر موضوعی اطلاعات خوب و کاربردی را در کوتاه‌ترین زمان، آسان‌ترین حالت و با هزینه اندک کسب کنیم. به نظر شما آیا این شگفت‌آور نیست؟ حتی می‌توانیم با استفاده از فضای مجازی بدون حضور در کلاس و کمک گرفتن از کسی، به راحتی در خانه مطالب مهمی بیاموزیم و این می‌تواند بسیاری از رفت‌وآمدها، مشکلات و خطرات را حذف کند. در این صورت می‌توانیم در وقت و هزینه‌ها صرفه‌جویی کنیم و در کارهای تحقیقی و پژوهشی از این فن آوری نهایت استفاده را ببریم. اما در کنار فواید بسیار فن آوری‌های جدید، استفاده ناب‌ه جا و نادرست از آنها می‌تواند تهدید جدی برای ما باشد؛ تهدیدی برای سلامت جسم و روان. فن آوری مثل چاقویی است که اگر در دست ناهل قرار بگیرد خطر آفرین می‌شود؛ اما در دست فرد کارآمد حتی ضروری می‌نماید.

اگر ما فرهنگ صحیح استفاده از فن آوری را به خوبی فرا بگیریم و به نحو احسن به کار ببریم می‌تواند برای ما بدون عوارض باشد. پس لازم است به جای عقب‌نشینی و ترسیدن از به کار بردن پدیده‌های جدید دنیای مدرن، ابتدا آنها را بشناسیم، با طرز کار صحیح آن آشنا شویم و فرهنگ استفاده از آنها را بیاموزیم، سپس بهترین بهره را برای پیشبرد اهدافمان ببریم.



در کوچه ریاضی و زبان می‌خوانیم
در پارک برای امتحان می‌خوانیم
در شهر برای درس خواندن جا هست
در مدرسه رشد نو جوان می‌خوانیم

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
ماده‌نامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان دبیرستان (دوره اول و دوم)
دوره نهم و دهم (۱۳۹۲ / شماره پانزدهم ۲۵۳)

نشانی دفتر مجله:
تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۴۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
وبگاه: www.roshdmag.ir
وبلاگ: weblog.roshdmag.ir/nojavan
پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۴۳۵۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

مدیر مسئول: محمد ناصری
سرمدیر: علی اصغر جعفریان
شورای کارشناسی:
حبیب یوسف‌زاده، مجید عمیق،
علیرضا متولی، محمدعلی قربانی،
محمد رضا حشمتی، سید کمال
شهابلو، زهرا هاشم‌پور
مدیر داخلی: زهره کریمی
ویراستار: لیلا جلیلی
طراح گرافیک: روح‌الله محمودیان
طراح جلد: مجید مسچی

ارتباط با ما:
اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید با شماره تلفن ۱۴۸۲-۸۸۳۰۰۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظر را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا، پیام بگذارید.
کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی به جز رشد نو جوان مجلات زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان کلاس اول دبستان
رشد نو آموز: برای دانش‌آموزان کلاس‌های دوم و سوم دبستان
رشد دانش آموز برای دانش‌آموزان کلاس‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان
رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره متوسطه / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره دوم) / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره اول)

محبت بدون شرط



علیرضامتولی



تفاوت مهرطلبی با مهرورزی در همین جاست. اگر پاسدار مهر باشی مهربان و مهرورز هستی و اگر خواستار مهر باشی، مهر طلب هستی.

از نگاه یک روان‌شناس، آدم‌های مهرورز، آدم‌های راحت و آرام هستند، ولی آدم‌های مهرطلب آدم‌های رنجور و عصبی و پر از نگرانی هستند.

دلیلش هم معلوم است. آدم‌های مهربان هر چه در دل دارند می‌دهند و خودشان را سبک می‌کنند. ولی آدم‌های مهرطلب همیشه می‌گیرند و بارشان را سنگین می‌کنند.

آدم‌های مهربان مثل نسیم هستند به راحتی می‌وزند، اما آدم‌های مهرطلب در کمین می‌نشینند تا کمی مهربانی از این و آن گدایی کنند.

آدم‌های مهربان همیشه به دنبال این هستند که به چیزی یا کسی مهربانی کنند.

اما آدم‌های مهرطلب ممکن است روزها و سال‌ها بگذرد و کسی را پیدا نکنند که به آنها مهربانی کند.

پس بهترین کار برای آرامش و سبکی روح مهربان بودن است. یک حقیقت بزرگ این است که بیشتر آدم‌ها مهرطلب هستند. آدم‌های مهربان کم نیستند، اما آدم‌هایی که با همه مهربان باشند، کم هستند؛ مثلاً ممکن است مادر شما با فرزندانش مهربان باشد، اما با همسایه‌اش نباشد.

می‌توانیم بگوییم بیشتر آدم‌ها مخلوطی از مهربانی و

مهربانی نام خداوند بزرگ است و خدا تنها کسی است که می‌توانیم بگوییم در مهربانی تک است. چه تصویری از مهربانی داری؟ مهربانی یعنی چه؟ یعنی محبت کردن به دیگران. بخشش خطاهای آنها، لبخند زدن به آنها، مهربانی یعنی با همه با ادب رفتار کنیم و هیچ کینه‌ای از کسی به دل نگیریم. به دنبال انتقام‌گیری از آنها نباشیم. دلمان را به خاطر یک بی‌ادبی یا کوتاهی دیگران سیاه نکنیم و... و... و....

اما من می‌خواهم نگاه دیگری هم به این کلمه بکنیم. به کلمه‌هایی مثل نگرهبان و باغبان دقت کن. کار نگرهبان چیست؟ کار باغبان چیست؟

می‌بینی که در آنها نوعی معنای مراقبت نهفته است. وقتی هم که از مهربانی حرف می‌زنیم شاید بتوانیم تصور کنیم نوعی معنای مراقبت هم در کلمه مهربان نهفته باشد.

وقتی می‌گوییم خدای مهربان، می‌توانیم بگوییم خدایی که مهربان است و می‌توانیم بگوییم خدایی که از مهر و مهرورزی مراقبت می‌کند.

خدای مهربان؛ یعنی خدای پاسدار مهر. معلم مهربان؛ یعنی معلمی که علاوه بر رفتارهای مهربانانه به نوعی از مهر و محبت هم پاسداری می‌کند. تا اینجا را داشته باش.

بعضی از ما دوست داریم دیگران با ما مهربان باشند و به ما مهر بورزند. در حقیقت بعضی از ما خواستار مهر هستیم.



تصمیم کوچکی بگیر.
تصمیم بگیر برای هر
مهربانی که می‌کنی،
چیزی طلب نکنی

بعد از مدتی می‌بینی روح مهربانی در دلت نشسته و نمی‌خواهد از آنجا بیرون برود. با درخت‌ها و پرندگان مهربانی کن. وقتی باران بارید کف دستت را بگیر زیر باران و چند قطره از باران را ببوس.

این‌طوری مهربانی را تمرین می‌کنی. بعد از مدتی می‌بینی نیازی نداری که زور کنی لبخند بزنی. لبخند می‌آید و روی لب‌هایت مهمان همیشگی می‌شود. آن وقت این لب‌های تو است که روی لبخندت می‌نشیند و مهربانی‌های کوچک از همین لبخندهای کوچک شروع می‌شود.

تصمیم کوچکی بگیر. تصمیم بگیر برای هر مهربانی که می‌کنی، چیزی طلب نکنی.

فقط مهربان باش.

بعد از مدتی می‌بینی دیگران هم با تو مهربان می‌شوند. حالا دیگران به تو مهر می‌ورزند بدون اینکه تو آن را طلب کرده باشی. مدتی به این روش ادامه بده. آرام آرام می‌بینی دیگر نیازی به مهربانی و گدایی مهربانی از دیگران نداری. و آن وقت می‌توانی آدم‌های نامهربان را تحمل کنی. کم کم یاد می‌گیری به آدم‌های نامهربان بیشتر مهربانی کنی. هر چه بیشتر به این‌طور آدم‌ها مهربانی کنی بالاخره آنها را هم با مهربانی و مهربان شدن آشنا می‌کنی.

مهرطلبی را دارند.

مثلاً وقتی از روی مهربانی به کسی هدیه می‌دهند، از روی مهرطلبی توقع دارند هدیه هم دریافت کنند.

ما باید به کدام سمت برویم؟ خوب معلوم است باید برویم به سمت مهربانی. جایی که خدا آنجاست. هر چه از مهرطلبی فاصله بگیریم، زندگی راحت‌تر و قشنگ‌تری خواهیم داشت. من اینها را برای آشنایی شما گفتم؛ چون به همین راحتی نمی‌توانیم از بند مهرطلبی راحت شویم. باید این پدیده روحی را بیشتر بشناسیم تا بتوانیم با آن مقابله کنیم.

برای شروع چه کنیم؟

مهربانی تمرین لازم دارد. می‌توانیم از مهربانی کردن به بدن و روح خودمان شروع کنیم.

با رسیدگی به بهداشت جسمی و روحی اولین مهربانی‌ها را شروع کن.

خیلی از آدم‌ها در خلوتشان با خود حرف‌هایی می‌زنند. هر وقت دیدی که داری به خودت سرکوفت می‌زنی، همان لحظه وقت مهربانی کردن با خودت است.

به جای سرکوفت زدن به خودت شروع کن با خودت مهربان‌تر حرف بزنی.

مثلاً به جای اینکه به خود بگویی بی‌عرضه، به خودت بگو عیبی ندارد سعی می‌کنی جبران کنی. همه که نمی‌توانند کار کامل انجام بدهند و از این جور حرف‌ها.

فوت و فن مطالعه

شماست (سیزده تا شانزده سال)
پس کتاب‌های این گروه سنی را از ناشران معتبر
انتخاب کنید.

شرایط مطالعه خوب

مطالعه، تفریحی سالم و در عین حال مهم‌ترین بخش
درس خواندن است که عوامل بسیاری از آغاز تا پایان بر
کیفیت و نتایج آن تأثیر گذارند. عواملی چون مکان مطالعه،
زمان و ...

مکان مطالعه

جایی را برای مطالعه انتخاب کنید که بشود در آن با آرامش
و تمرکز مطالعه کرد. پس بهتر است که به دور از سر و
صدای مزاحم محیطی باشد و هوای تازه در آن جریان داشته
باشد. هوای نامناسب باعث بی‌حوصلگی و خستگی می‌شود.
دمای محیط نیز در مطالعه نقش دارد. محل خیلی گرم یا
خیلی سرد برای مطالعه مناسب نیست.
البته شرایط محیطی همیشه تابع میل ما و در اختیار ما نیستند،
ممکن است محل ایده‌آل مطالعه همیشه فراهم نباشد. برای

کسب آگاهی‌های مفید در
شکوفایی استعدادهای انسان مؤثرند.

از این رو مطالعه کتاب‌های خوب و کسب
آگاهی یکی از وظایف ماست. مطالعه مفید تمایل به کج‌روی
و افکار منفی را از بین می‌برد. البته این کار نیازمند علاقه و
عادت است که باید از کودکی و نوجوانی در انسان شکل
بگیرد و به یک نیاز معنوی تبدیل شود، در غیر این صورت
ذهن فرد در جوانی از آگاهی‌های مفید تهی خواهد بود و این
بی‌تجربگی و ناآگاهی زمینه را به راحتی برای گرایش و تن دادن
به بدی‌ها فراهم خواهد کرد.

مطالعاتی که سبب افزایش معرفت انسان می‌شوند، مقدمه‌ای
برای اطاعت از فرمان خدا و تقرب به ذات مقدس او هستند و
به همین سبب خود عملی معنوی و عبادی به حساب می‌آیند.

انتخاب کتاب

برای انتخاب کتاب خوب دو راه پیشنهاد می‌کنیم. اول اینکه
از بزرگ‌تره‌ای‌ها کمک بگیرید که تخصص و آگاهی لازم را
دارند دوم اینکه گروه سنی خود را بشناسید و بر آن اساس
کتاب‌هایتان را انتخاب کنید. بسیاری از کتاب‌ها با توجه
به گروه‌بندی سنی منتشر می‌شوند. گروه سنی (د) مناسب



بهترین است، به شرط اینکه درست پشت میز بنشینید طوری که مفاصل دست و پا و کمر زاویه نود درجه داشته باشد. هنگام مطالعه طولانی چون بدن در یک حالت ثابت باقی می ماند و گردن نیز حالت خم دارد احساس ناراحتی در ستون فقرات و نیز مهره های گردنی پیش می آید. پس هر وقت خسته شدید از جای خود برخیزید، کمی قدم بزنید، چند حرکت کششی انجام دهید و دوباره سر وقت مطالعه خود برگردید.

زمان مطالعه

انتخاب زمان مطالعه هم مهم است. بعضی به سحرخیزی عادت دارند، برخی دیگر شب ها را ترجیح می دهند. در هر حال بهره گیری از فرصت طلایی صبحدم برای مطالعه گزینه مناسبی است. در این مورد نیز عادت نقش اصلی را بازی می کند.

سبک های مطالعه

مطالعه آزاد

در این مطالعه، خواننده با هدف کسب آگاهی در زمینه های گوناگون، سرگرمی و لذت بردن به مطالعه عنوان های مختلف می پردازد و تا زمانی که جذابیت نوشته ذهن او را درگیر کند با نویسنده همراه می شود. داستان ها، رمان ها، کتب ادبی و تاریخی از این دسته کتاب ها هستند.

مطالعه آموزشگاهی (خواندن برای امتحان)

خواندن برای امتحان با سبک های دیگر مطالعه متفاوت است. برای موفقیت در این هدف چند روش ساده زیر را رعایت کنید: - همان طور که روزنامه می خوانید کلی خوانی کنید؛ یعنی سعی کنید مفهوم کلی متن را درک کنید. - متن را با دقت بیشتر بخوانید و به اجزای آن توجه کنید و زیر نکات مهم آن خط بکشید (به شرط اینکه کتاب مال خودتان باشد).

- سعی کنید متن را از حفظ توضیح دهید و اگر متن دارای تمرین است آنها را حل کنید.

چند نکته پایانی

سعی کنید از مطالعات خود یادداشت بردارید و آنها را مرتب نگهداری کنید با این کار بعد از مدتی صاحب گنجینه گرانمایی از یادداشت های مفید می شوید. هنگام انتخاب کتاب فراموش نکنید که برای فکر و روح خود غذا تهیه می کنید پس با وسواس و احتیاط بیشتری کتاب انتخاب کنید. سعی کنید از مطالعات خود در جهت تبدیل اطلاعات سودمند به رفتارهای اخلاقی و بهبود شخصیت اخلاقی خود بهره بگیرید.

همین به فرض در ساکت بودن محل مطالعه نباید زیاد حساسیت به خرج دهیم و به این بهانه مطالعه را کنار بگذاریم. چرا که در این صورت فرصت های زیادی را ممکن است از دست بدهیم.

چاره اصلی کار، داشتن انگیزه قوی برای مطالعه است. اگر مطالعه با انگیزه بسیار صورت گیرد هنگام مطالعه آن چنان محو مطالعه می شوید که هیچ نمی فهمید در اوقاتان چه می گذرد. پس به جای اینکه بکوشید با داد و فریاد احیاناً همه را ساکت کنید، که اغلب موفق هم نمی شوید، بهتر است با علاقه و تمرکز بیشتری مطالعه کنید.

مطالعه همراه با موسیقی

اگر جزو کسانی هستید که تصور می کنند با صدای موسیقی بهتر تمرکز می کنند باید بدانید که این فقط یک عادت تلقینی است. به گفته روان شناسان وقتی همراه موسیقی مطالعه می کنید بخش شنیداری مغزتان نیز فعال است و به همین سبب مطالعه در این حالت کار آیی و بازدهی کمتری دارد.

روشنایی

نور باید به هنگام مطالعه کافی و یک نواخت باشد نور شدید یا ضعیف یا چراغ های رنگارنگ باعث خستگی زود هنگام و کاهش تمرکز می شود. البته شدت نور به نوع کاغذ، براق یا مات بودن آن نیز بستگی دارد. بهتر است نور، غیرمستقیم تلفیقی از نور سفید و زرد باشد. استفاده از چراغ مطالعه نیز اگر چه تا حدودی باعث تمرکز بیشتری می شود، اما استفاده مداوم از آن درست نیست؛ زیرا نور موضعی، یعنی نوری که فقط روی کتاب بیفتد نیز باعث خستگی چشم ها می شود.

حالت بدن

مطالعه در حالت خمیده یا وقتی که روی مبل راحتی لمیده و فرو رفته ایم یا هنگامی که در حالت دراز کش هستیم چندان مناسب نیست. برای مطالعه حالت نشسته به ویژه پشت میز



تهمینه حدادی

نقاشی فرش

آشنایی با رشته طراحی و نقاشی فرش

پُر عروس‌ها این است که فرش دستبافت به خانه‌شان ببرند. پُر باباها این است که بتوانند فرش دستبافت توی خانه‌شان بیندازند. گران است، یک هنر گران است، به خاطر همین هم مهم است. مهم است که ایرانی‌اش توی دنیا معروف است. حالا کسانی را تصور کنید که بروند دنبال این کار. راستش را بخواهید فکر می‌کردم این کار، کار مادر بزرگ‌هاست، حالا دیگر زندگی‌ها مدرن شده است، اما هستند چیزهایی که ما نمی‌دانیم؛ مثل اینکه، طراحی نقش فرش چقدر درآمدزاست یا فرش ایرانی آنقدر مهم است که حالا توی مدرسه‌ها رشته‌ای به نام «طراحی و نقاشی فرش» وجود دارد.

«آرزو علیمردان» و «نرجس فرزانه» دارند رشته «طراحی و نقاشی» فرش می‌خوانند. امسال سال سوم هستند و حالا می‌توانند فرش ببافند و بفروشند. آنها را پشت دار قالی می‌بینم. دارهای کوچکی که روی میزهای مدرسه‌شان است و وقتی شانه می‌زنند صدایش توی گوش‌های من می‌پیچد: تل‌تل‌تل. تق... تق... تل‌تل.

تعریف می‌کنند چطور در خانه پشم‌ها را رنگ‌ریزی می‌کنند و رنگ‌های طبیعی و غیر طبیعی را می‌شناسند. بعد هم نقش‌هایی را که کشیده‌اند به من نشان می‌دهند که: «باید روی کاغذ

چهارخانه طرح بکشیم و حواسمان به مقیاس‌ها باشد». بعد هم سر تکان می‌دهد که بعضی‌ها فکر می‌کنند رشته ما همان قالی‌بافی است، اما در واقع ما طراحی نقش فرش را یاد می‌گیریم و بعد می‌توانیم آن را بفروشیم. می‌دانستید که نقش فرش خیلی مهم است؟

رشته‌های یک هنر اصیل است. درآمدش هم خیلی خوب است، اما همین‌طوری هم نمی‌شود. باید اولش به فرش و این کار علاقه داشته باشیم. سال قبل خیلی‌ها از کلاس ما رفتند؛ چون ذره‌ای فرش‌ها را دوست نداشتند!

چه کاره می‌شوید؟

یکی از راه‌های موفقیت در این رشته داشتن کمی سرمایه است تا پس از گرفتن دیپلم کارگاه یا آموزشگاه تاسیس کنید. می‌توانید آنجا قالی ببافید یا بافت آن را یاد بدهید و آرام آرام از فرش بافان سفارش بگیرید تا برای آنها نقش طراحی کنید.

*با تشکر از هنرستان خواجه نصیرالدین طوسی، شیراز

ابزار کار شما اینهاست:

- قلاب
- شانه
- دارقالی
- قیچی
- انواع کاغذ
- میز نور
- قلم‌مو
- گواش

و....

امتحان پایان ترم شما این شکلی

است:

بعضی از کارها را از اول سال انجام داده‌اید، مثل رنگرزی پشم یا طراحی نقش فرش، اما برای امتحان پایان ترم از شما می‌خواهند که بافتن فرشی را شروع کنید یا دوباره نقشی را طراحی کنید. کارهای قبلی شما هم نمره خاص خودش را دارد.

در چه رشته‌هایی ادامه تحصیل

خواهید داد؟

رشته فرش در دانشگاه گرایش‌های مختلفی دارد: بافت، رنگرزی و طراحی. می‌توان توی یکی از آنها ادامه تحصیل داد.

این ویژگی‌ها را دارید؟

• علاقه

- صبر و حوصله (می‌دانید که این کار خیلی ظریف است و اگر ایرادی پیش بیاید باید آن را برطرف کنید)
- سلیقه
- سرمایه لازم برای تهیه وسایل در مدرسه

این درس‌ها را می‌خوانید:

- طراحی سنتی
- طراحی هندسه نقوش
- طراحی از طبیعت
- بافت
- رنگرزی

و....

این چیزها را یاد می‌گیرید:

- طراحی
- انواع نقش فرش‌ها
- انواع گره‌ها
- چله کشی
- رج شماری
- بافت فرش

و....

جهان پهلوان

احمد عربلو | تصویر گر: مجید صالحی



درباره زندگی جهان پهلوان
غلامرضا تختی مطالب زیادی
خوانده‌اید. داستانی که می‌خوانید
مربوط به دوره نوجوانی این
پهلوان نامدار است.



غلامرضا، شهر یور سال
۱۳۰۹ در محله خانی‌آباد
تهران به دنیا آمد و در
همان جا بزرگ شد. رفتار
او از دوران نوجوانی مثل
بزرگ‌ترها بود.



در آن محله یک جوان
عقب‌مانده ذهنی بود که
بچه‌ها او را «پیش‌پیشی»
صدا می‌زدند و گاهی سر
به سرش می‌گذاشتند.



آهای بچه‌ها! چه کار با این بنده
خدا دارید؟ چرا اذیتش می‌کنید!



بروید کنار. اگر اذیتم کنید با
همین چوب می‌زنم توی کله‌تان!



اگر اذیتم کنید غلامرضا
حساب همه‌تان را
می‌رسد!

چرا اذیتش می‌کنید؟ از این به
بعد اگر کسی این جوان را اذیت
کند با من طرف است!

پیش‌پیشی! چرا پشت غلامرضا
پنهان شدی؟



نترس! من نمی‌گذارم کسی اذیت کند.



آقا غلامرضا! اگر تو نبودی این بچه‌ها مرا اذیت می‌کردند.



بچه‌ها! این رسم جوانمردی نیست که این جوان را اذیت می‌کنید. او که با شما کاری ندارد! گناه دارد. بدترین کار اذیت کردن دیگران است! به جای اینکه دست این جوان را بگیریم، اذیتش هم می‌کنیم؟

آقا غلامرضا، ما کار بدی کردیم. ما نمی‌دانستیم که او این قدر از شوخی ما ناراحت می‌شود.



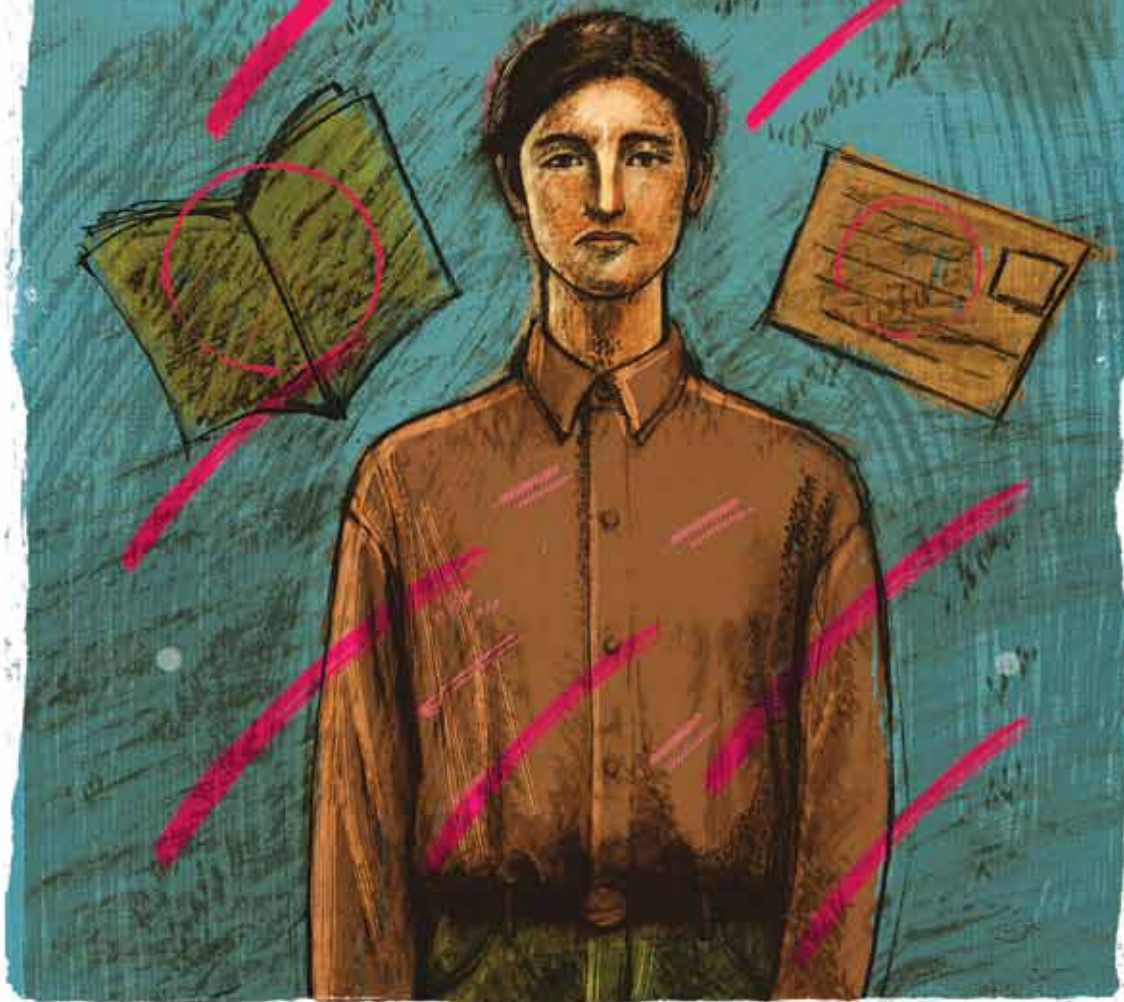
چشم آقا غلامرضا - دیگر تکرار نمی‌شود -

بایباید از این به بعد به هم قول بدهیم که به جای اذیت و مسخره کردن این جوان، دست او را بگیریم و کمکش کنیم.

یک شوخی جدی^۳



جعفر ابراهیمی «شاهد»



۱۰
نوجوان

دی

۱۳۹۲

تصویرگر: میثم موسوی

صدایش را می شنیدم. گاهی او حرف می زد و گاهی من: «نباید ضعف از خودت نشان دهی! نباید... نباید... اگر از روز اول، خودت را ضعیف نشان نداده بودی، همین جمشید و آن دو تا دوست مسخره اش جرئت نمی کردند بهت زور بگویند!»

توی خانه، کلی جلوی آینه تمرین کرده بودم که چه جوری و با چه لحنی حرف بزنم، چه جوری قیافه بگیرم که جذبه ام بیشتر شود و چه جوری خشم درونم را در صورت و چشم هایم بریزم. راه می رفتم و با خود درون خودم حرف می زدم: «درست است که جمشید، قوی هیکل است و قلدر، ولی تو با او

فقط یک روز فرصت داشتیم تا کتابم را از جمشید پس بگیرم. باید پس می گرفتم حتی اگر کارمان به کتک کاری می کشید. چاره ای نداشتیم؛ اگر آن روز، کتابم را پس نمی گرفتم، همه زحمت هایم به هدر می رفت. خودم را برای هر اتفاقی آماده کرده بودم. هیچ وقت اهل دعا و کتک کاری نبودم، آن روز هم قصد دعا با جمشید را نداشتیم، ولی او کسی نبود که حرف حساب حالی اش بشود، پس چاره ای نداشتیم باید مثل خودش از در زور و قلدری وارد می شدم...»

توی راه با خودم حرف می زدم و نقشه می کشیدم. با خودی که در درونم بود و من او را نمی دیدم، ولی حسش می کردم و

برگه عضویت جاوید در می آوردند، و من تمام تلاشم را می کردم که این اتفاق نیفتد. برای همین هم همیشه دو-سه روز پیش از مهلت برگرداندن کتاب‌ها، آنها را برمی گرداندم.

سه روز پیش کتاب امانتی بینوایان و ویکتور هوگو را با خودم به مدرسه برده بودم تا در اوقات بی کاری و زنگ تفریح یا بین راه مدرسه تا خانه بخوانمش، شاید قصه پُزدادن برای بچه‌ها هم در گوشه‌ای از دلم بود که به بچه‌ها نشان دهم من عضو کتابخانه عمومی پارک شهر هستم. آن روز، در زنگ تفریح، جمشید با آن دو دوست بی‌مزهاش ایرج و محمود پریدند جلویم و محمود کتاب را از دست من قاپید و پرت کرد طرف ایرج. او هم توی هوا کتاب را گرفت و پرت کرد برای جمشید. او هم آن را در هوا گرفت و زد زیر بغلش. من هر کاری کردم که کتابم را از او پس بگیرم، نتوانستم. زورم به آنها نرسید. آنها سه نفر بودند و من یک نفر. حالا سه روز بود که کتاب بینوایان دست جمشید بود، هر بار که می‌گفتم کتابم را پس بده، امانت است، باید شنبه پس بدهم؛ می‌خندید و می‌گفت: «می‌خواستی کتاب امانتی‌ات را سفت بجسبی تا از دستش ندهی!»

این سه نفر از شرورترین بچه‌های مدرسه بودند. به خصوص جمشید که خیلی هم‌بزن بهادر بود. آنها هر وقت مرا در حال کتاب خواندن می‌دیدند، پشت سر هم متلک بارم می‌کردند. می‌گفتند: «آقا پسر، بپا کور نشوی این قدر کتاب می‌خوانی!» یا می‌گفتند: «بدبخت، این همه کتاب داستان نخوان، اگر زیاد کتاب بخوانی، آخرش یا پروفیسور می‌شوی یا دیوانه» و کلمه پروفیسور را طوری ادا می‌کردند که انگار دست کمی از دیوانه نداشت. محمود و ایرج تنبل‌ترین شاگردان کلاس و شاید هم مدرسه بودند، ولی جمشید درسش نسبت به آن دو نفر، کمی بهتر بود. رسیدم سر کوچه جمشید. خانه آنها در یک کوچه دراز بود. جمعه بود و توی کوچه، پرنده پر نمی‌زد. گام‌هایم را تندتر کردم و توی دلم گفتم: «تا کتابم را پس نگیرم، ولش نمی‌کنم!» دو سه قدم مانده به خانه جمشید، ایستادم و نفس عمیقی کشیدم. احساس کردم تپش قلبم تندتر شده است. سرما آزارم می‌داد. آخرین روزهای آذرماه بود و سوز سردی از طرف کوه‌های پوشیده از برف البرز می‌آمد.

رسیدم جلوی در خانه‌شان، لحظه‌ای ایستادم. هیچ کس در کوچه نبود. غروب سرد روز جمعه بود و همه توی خانه‌هایشان بودند. کوبه در را دو بار به صدا در آوردم؛ و ایستادم کنار دیوار بغل در، لحظه‌ای گذشت. خبری نشد. لحظه‌ای که به نظر من خیلی طولانی آمد. دوباره در زدم، این بار بلندتر و چند بار پشت سرهم. بالاخره صدای جمشید را شنیدم که گفت: «آدم بابا، آدم! چه خبر است؟ کیست؟»

جوابش را ندادم. او نمی‌دانست که پشت در کیست؟ اگر می‌گفتم فلانی هستم، لابد در را به رویم باز نمی‌کرد. دوباره پرسید، باز هم جواب ندادم. با احتیاط، در را نیمه باز کرد و

هم‌سنی. تو تجربه‌هایی در زندگی داری که او ندارد.

کتاب‌های زیادی خوانده‌ای که او نخوانده است! تو

اعتماد به نفسی داری که او حتماً ندارد. پس چرا

این اعتماد به نفس را به رخ آنها نمی‌کشی؟ چرا همه‌اش فکر می‌کنی اگر جواب آزار و اذیت‌های آنها را ندهی، کمتر سر به سرت می‌گذارند. نه! تو از همان اول اشتباه می‌کردی. اگر کوتاه بیایی، آنها جری‌تر می‌شوند و بیشتر تو سَری بهت می‌زنند. هوا با آنکه خیلی سرد بود و سوز داشت، ولی من چندان سردم نبود. سرم به گفت‌وگوی خیالی با خودم گرم بود. گام‌هایم را کندتر کردم تا بیشتر بتوانم با خودم حرف بزنم و خودم را آماده کنم برای رویارویی با جمشید: «اصلاً مهم نیست که چه پیش خواهد آمد. اول، محکم در می‌زنم، بعد وقتی آمد بیرون، مثل برق و باد می‌پریم جلو و یقه‌اش را می‌گیرم و محکم می‌کوبانمش به سینه دیوارخانه‌اشان و می‌گویم جمشید، خوب گوش‌هایت را باز کن ببین چه می‌گویم. آخرین بارت باشد که سر به سر من می‌گذاری یا همین الان می‌روی و کتابم را پس می‌آوری یا کاری می‌کنم که از کرده‌ات پشیمان شوی و تا عمر داری یادت نرود!»

اینها حرف‌هایی بود که بین راه خانه خودمان و خانه جمشید - هم کلاسی‌ام - واگویی می‌کردم.

یک سالی می‌شد که عضو کتابخانه عمومی پارک شهر شده بودم. هر پانزده روز یک بار، پای پیاده می‌رفتم کتابخانه و برمی‌گشتم؛ در گرما و سرما، در برف و باران. هر بار دو یا سه کتاب می‌گرفتم و همیشه سعی می‌کردم دو سه روز جلوتر از رسیدن مهلت پانزده روزه، کتاب‌ها را به کتابخانه برگردانم. وقتی کتاب‌های امانتی کتابخانه دستم بود، با یک تکه روزنامه، جلدشان می‌کردم که تمیز بمانند. با احتیاط تمام جابه‌جایشان می‌کردم. همیشه مواظب بودم قطره‌ای چای یا آب یا چربی غذا روی صفحات کتاب نریزد یا شیرازه کتاب از هم باز نشود. حتی کتاب‌هایی را که وضعیت خوبی نداشتند و خیلی کهنه بودند، با سریش می‌چسباندم و تر و تمیز می‌کردم. از صحافی کردن کتاب‌ها لذت می‌بردم. من همه این کارها را برای این انجام می‌دادم تا بتوانم به هر ترتیبی شده، برگه عضویت جاوید کتابخانه را به دست آورم. در کتابخانه مرکزی پارک شهر، رسم بر این بود که هر کس به مدت سه سال، کتاب‌های امانتی را تمیز نگه می‌داشت و به موقع به کتابخانه باز می‌گرداند، برگه عضویت جاوید دریافت می‌کرد. آن وقت دیگر لازم نبود هر سال برگه عضویت را تمدید کند و پولی بابت حق عضویت بپردازد. گرفتن برگه عضویت جاوید برای من آرزویی بزرگ بود.

من برای گرفتن این برگه، یک سال را رد کرده بودم. ولی هنوز دو سال پیش رو داشتم. دو سالی که بسیار طولانی به نظر می‌آمد. اگر کسی در این سه سال، فقط یک‌بار، کتاب‌ها را دیر به کتابخانه برمی‌گرداند نامش را از فهرست دریافت‌کنندگان

سرش را تا سینه در آورد بیرون و به طرف چپ کوچکی نگاه کرد و چون کسی را ندید، خواست برگردد و طرف راست را نگاه کند که مهلتش ندادم. پریدم جلو و یقه‌اش را محکم چسبیدم و کشیدمش به طرف خودم. او که زیر شلواری و لباس خانگی تنش بود، فرصت نکرد بفهمد که چه شده و کیست که او را یقه گیر کرده است؟!

وقتی او را با آن شدت به طرف خودم کشاندم، سکندری خوردم و به پشت افتادم زمین و او را هم با خودم کشیدم روی زمین، بعد هم به سرعت، او را از روی خودم انداختم کنار، و پریدم و نشستم روی سینه‌اش. یقه‌اش همچنان در دستم بود. اولش خواستم دو سه تا کشیده جانانه بخوابانم بیخ گوشش به تلافی آزار و اذیت‌هایی که تا آن روز به من رسانده بود، ولی دیدم طوری نگاهم می‌کند که انگار دارد التماس می‌کند که ببخشمش و زنمش. دلم برایش سوخت. نزدمش، ولی در عوض گلویش را دو دستی محکم گرفتم و فشردم البته نه خیلی محکم که به حالت خفگی بیفتد.

جمشید به شدت تقلا می‌کرد که خودش را از دست من برهاند، ولی نمی‌توانست. محکم گرفته بودمش و سنگینی تنم را - هر چند که لاغر بودم - انداخته بودم روی قفسه سینه‌اش. در چشم‌ها و نگاهش بیش از آنچه ترس دیده شود، تعجب و حیرت دیده می‌شد. گویا انتظار نداشت منی که تا دیروز مثل موش از او حساب می‌بردم حالا او را زمین زده باشم و بنشینم روی قفسه سینه‌اش.

بالاخره فرصتی پیدا کرد و گفت: «چه کار می‌کنی دیوانه؟ داری خفه‌ام می‌کنی؟»
گفتم: «نه، هنوز دیوانگی‌ام را ندیده‌ای. اگر همین حالا کتابم را سالم و دست نخورده تحویل ندهی، آن وقت است که راستی راستی دیوانه می‌شوم و این کله پوکت را چنان می‌کوبانم روی زمین که مثل هندوانه محبوبی بترکد!»

نمی‌دانم این حرف‌ها را چه جوری و

با چه لحنی گفتم و قیافه‌ام در آن لحظه چه

شکلی شده بود که او راست راستی ترسید. حالا او

مثل موش شده بود و من شده بودم پلنگ قوی‌پنجه، با حالتی که معلوم بود نزدیک است گریه‌اش در آید. گفت: «خوب بابا، اینکه دعوا ندارد. شوخی هم حالی‌ات نمی‌شود؟ الان می‌روم و کتابت را می‌آورم!»

گفتم: «قسم بخور که کلکی تو کارت نباشد؟!»

گفت: «به خدا می‌آورم. به جان مادرم راست می‌گویم. ولم کن پاشم. مادرم می‌فهمد و می‌آید توی کوچه و بد می‌شود

برای هر دوتامان.»

وقتی دیدم به جان مادرم قسم خورده، حرفش را باور کردم و گفتم: «یادت باشد که به جان مادرت قسم خوردی!»

گفت: «خیالت راحت ...»

از روی سینه‌اش بلند شدم. پاشد و ایستاد و خاک‌های زیر شلواری‌اش را تکاند و گفت: «عجب دیوانه‌ای هستی تو. مگر می‌خواستم کتابت را بخورم؟ راستش از پریروز داشتم می‌خواندمش، امروز ظهر تماشش کردم. خیلی خوب بود. عالی بود. می‌دانستم که فردا باید کتاب را پس بدهی به کتاب‌خانه. برای همین، می‌خواستم صبح بیاورمش مدرسه و بهت بدهم.»

پرسیدم: «جمشید چاخان، تو از کجا می‌دانستی که قرار است شنبه پس‌اش بدهم؟»
گفت: «ای بابا عجب حواس جمعی داری تو! خودت قبلاً توی مدرسه بهم گفتی که شنبه باید پس‌اش بدهم. از آن گذشته، توی برگه‌ای که ته کتاب، داخل جلد چسبانده‌اند، تاریخ تحویل و برگشت کتاب را با مهر ذکر کرده‌اند.»

دیدم حق با اوست. کشیدم کنار و او رفت توی خانه‌شان. لحظه‌ای بعد کتاب در دست، برگشت و کتاب را داد دستم. گرفتمش و ورقی زدم تا ببینم بلایی سر کتاب نیامده باشد. سالم بود. راه افتادم بروم که از پشت صدایم زد. ایستادم. گفت: «بی‌معرفت، بی‌خداحافظی می‌روی؟»

آرام گفتم: «خداحافظ»

گفت: «ببین، شتر دیدی ندیدی! درباره دعوی امروزمان

چیزی به کسی نگو. من هم نمی‌گویم، باشد؟»

گفتم: «باشد، به شرط آنکه تو و آن دوستان دلکعت، بعد از این سرتون توی آخور خودتان باشد و کاری به کار من نداشته باشید!»

روز شنبه، زنگ تفریح جمشید را دیدم که داشت آرام می‌آمد طرف من، وقتی رسید، دستش را به سویم دراز کرد. دست دادم. گفت: «جعفر، می‌شود کمکم کنی که من هم عضو کتاب‌خانه شوم؟»

گفتم: «کمک لازم نیست. فقط دوازده تومان پول

می‌خواهد و دو تا عکس سه در چهار. همین. البته یک نفر ضامن هم می‌خواهند که تلفن داشته باشد. کافی است که شماره تلفن ضامن را در برگ درخواست عضویت بنویسی، همین بس!»

گفت: «ولی من راهش را بلد نیستم. نمی‌شود با هم برویم و من هم عضو بشوم؟»

گفتم: «چرا نمی‌شود! بیا امروز بعد از مدرسه با هم برویم!»





زیر نظر: بابک نیک طلب

۱۴

خوبان

دی

۱۳۹۲

تصویر گر: مریم طباطبائی

شعر

به قلبم می نشینی
همیشه بی اجازه
مرا هل می دهی تو
به دنیاهاى تازه

اگر چه از ته قلب
تو را من دوست دارم
ولی وقت مناسب
بیا! لطفا کنارم

بیا بنشین به قلبم
ولی تنها به یک شرط
سر زنگ ریاضی
حواسم را نکن پرت
مریم زندی

انتظار

پیرزن، منتظر و دل نگران
باز آرام نمازش را خواند
سر سجاده نشست و با ذکر
رشته تُربت خود را چرخاند

مدتی بود که با خود می گفت
حتماً امروز می آید دیگر
روزها رفت و نیامد از راه
نشد از آمدنش هیچ خبر

زود سجاده خود را برچید
باز از نور امیدی دلشاد
زد به موهای سپیدش شانه
کمی هم آب به گلدان ها داد.

چای دم بود و سماور بی تاب
آب، قل قل توی آن می جوشید
پیرزن آمد و ظرفی پر سیب
با دو بشقاب روی میزش چید

رفت و از پنجره شد خیره به راه
تا که خورشید به مغرب کوچید
هیچ کس باز نیامد از راه
پیرزن از ته دل آه کشید.

زهرا وثوقی

فصل سرما

می روم آرام پشت پنجره
کوچه ها از برف، لیز و دیدنی است
بچه ها در کوچه گرم بازی اند
غنچه لبخند آنها چیدنی است

هیچ آوازی نمی آید به گوش
جز صدای قارقار یک کلاغ
فصل سرما آمده، دیگر کسی
از گل و سبزه نمی گیرد سراغ

جوجه گنجشکی نشسته در حیاط
دانه های برف را بو می کند
با نوک زردش به دنبال غذا
جست و جو، این سو و آن سو می کند

تک درخت خانه هم تنها شده
خسته از شب های غمگین و سیاه
کی می آید آن بهار رنگ رنگ؟
چشم هایش منتظر مانده به راه...

انسیه موسویان



بچه‌های مرشد

گزارشی از جشنواره پردۀ خوانی رضوی

کوله‌ام را برداشتم، خودکار و قلم و دوربین و مسواکم را هم برداشتم و خودم را به راه‌آهن رساندم و تلق و تولوق کنان و جوجه کباب خوران خودم را به مشهد رساندم. یکی دیگر از وظایف خبرنگار کوله‌پشتی این است که خودش سوژه پیدا کند و بعد به رئیسش بگوید می‌شود بروم یک شهر دیگر؟ بعد هم اگر رئیس نگذاشت کلی درباره زحمتهایی که می‌کشد حرف بزنند و درباره تلق تولوق قطار و گریه بچه‌های کوپه بغلی که حرص آدم را در می‌آورند، بگویند تا دل رئیس بسوزد و بداند که خبرنگاری شغل سختی است. بله، عرض می‌کردم. اول رفتم زیارت. بعد هم رفتم زیارت. بعدش هم رفتم زیارت، اما آخرش رفتم جایی نزدیک کوه‌های مشهد. سوژه‌ام هم خیلی خوب بود. پرده‌خوان‌های کودک و نوجوان. حالا اگر شماها تا به حال نقال نوجوان ندیده‌اید و به نظرتان کار جالبی نمی‌آید، بهتر است بدانید و آگاه باشید که تازه چند سال است یونیسف پرده‌خوانی را ثبت کرده است و اگر ثبت نمی‌شد باز این کشورهای همسایه می‌آمدند و آن را

می‌دزدیدند؛ بنابراین بیایید بچه‌های خوبی باشیم و قدر هنرهایمان را بدانیم (نقطه) اینکه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان جشنواره‌ای برپا کند به اسم پرده‌خوانی رضوی و پرده‌خوان‌ها همه نوجوان باشند سوژه خوبی است. تو می‌توانی بروی و کلی دختر و پسر نوجوان را ببینی با لباس نقال‌ها، چوب به دست، با صداهایی رسا، با دست‌هایی که گاهی به هم کوبیده می‌شوند تا تو حواست را جمع کنی و قصه را از دست ندهی. بعد قصه بشنوی و فکر کنی کاش معلم‌ها هم این‌طور درس می‌دادند... کاش همه چیز مثل قصه‌ها بود، کاش می‌شد همه جا پر شود از نقاشی و بعد معلم روی تصویرها درس را توضیح بدهد... حالا من رسیده بودم... رسیده بودم و در سالن را باز کرده بودم و دور تا دورم پر بود از نقاشی‌های توی پرده‌خوانی، رسم است تصویرگر با رنگ روغن روی تابلو چند صحنه از داستان را نقاشی کند. نقال روی تصویرها قصه‌گویی را تمرین کند و بعد توی قهوه‌خانه‌ها و مکان‌های عمومی داستان‌های شاهنامه و قرآن و کربلا را روایت کند. من رسیده بودم و زل زده بودم به نقاشی‌ها و آدم‌هایی که با لباس‌های رنگی در رفت و آمد بودند و راستش را بخواهید اصلاً باورم نمی‌شد که ۱۱۸ گروه از تمام کشور توی این مسابقه شرکت کرده باشند. اول نوشته روی دیوار را خواندم و بعد رفتم در سالن اجرا: «نگارگری قهوه‌خانه‌ای شیوه‌ای از نقاشی ایرانی است که درون مایه‌ای رزمی، مذهبی و بزمی دارد. در اواخر قاجار و اوایل پهلوی این هنر اوج گرفت. مبدا این هنر، قصه‌خوانی، مرثیه‌خوانی و تعزیه‌خوانی است و این نقاشی به دست هنرمندان مکتب ندیده (آموزش ندیده) اجرا می‌شد.»



شد مسابقه باشد با چند نفر مشورت کردم و تصویری برایم کشیده شد. چون با تصویر ارتباط نگرفتم یک بار عوضش کردیم. حالا هم که اینجا داستان نماز عید فطر را نقل کردم. فقط سه ماه تمرین کردم»

بعد یکهو صدای گریه آمد. صابر و حسن رفته بودند و داشتند داستان سقاخانه اسماعیل طلا را اجرا می کردند و همه آقاهای توی سالن بلند بلند گریه می کردند. بعد که آنها پایین آمدند باز همه گریه کردند. مربی شان گریه کرد. خودشان گریه کردند و تعریف کردند که چندبار جلوی بچه ها این پرده خوانی را اجرا کرده اند و گفتند که سه ماه است برای اینکه صدایشان خراب نشود چای نخورده اند.

توی راه که داشتیم تلق تولوق کنان برمی گشتم به این فکر کردم که من اصلاً آدم غرغروی نیستم، اما می دانید من یک خبرنگار کوله پشتی بدبخت هستم که همه هنری که اجازه می دادند به خرج بدهم این بود که انشاء بنویسم؛ درباره علم بهتر است یا ثروت؟ و اگر هم می نوشتم ثروت نمره ام می شد صفر، اما نوجوان های این دوره و زمانه هر سال جشنواره قصه گویی و سرود و کتاب سازی و نمایش نامه خوانی و پویانمایی و از امسال هم پرده خوانی دارند و برنده ها به شهرهای مختلف می روند و هیچ کس هم به آنها نمره صفر نمی دهد. غر ندارد؟ دارد دیگر.

این هم سایت جشنواره... پیگیر باشید سال بعد می توانید در جشنواره ها شرکت کنید: <http://www.shamstoos.ir> جشنواره بین المللی امام رضا (بخش کودکان و نوجوان)

نشسته بودند. از صدا و سیما هم آمده بودند. نوجوان ها خیلی خوب اجرا می کردند. فکر کردم اگر من بروم آن بالا، اولش سرفه ام می گیرد، بعد خنده ام می گیرد و بعد پایم پیچ می خورد. رفتم و پرسیدم: «ببخشید راستی راستی اینها سه ماه است تمرین کرده اند؟ من را که سر کار نگذاشته اید؟»

و فاطمه رحیمی گفت: «همه چیز جدی است. چرا نشود؟ می شود. من خودم از بچگی این کار را دوست داشتم. وقتی قرار

رفتم توی سالن و ساکت نشستم. یک آقای بزرگ داشت اجرا می کرد. موضوع مسابقه داستان های امام رضا (ع) بود. روی یک پرده کوچک اسم پرده خوان، نویسنده اش و نقاش پرده نوشته شده بود؛ یعنی کم کم سه نفر توی هر اجرا نقش داشتند. بعد هشت گروه مختلف آمدند و اجرا کردند. لباس بعضی هایشان دورو بود. اجرای یکی شان پنج دقیقه بود و اجرای یک گروه ۲۸ دقیقه. یکی تنها بود و یک گروه، مرشد و بچه مرشد داشت. بعد آقای «علی اکبر حلیمی» که مسئول اجرایی جشنواره بود برایم گفت که: «می دانید قدیم ها، یک مرشد بود که هنرش را به بچه مرشد یاد می داد قصه گویی خیال انگیزی داشت. و این طوری هنرها از بین نمی رفت، اما همه چیز از بین رفت. به نظرم اگر ما بتوانیم دوباره این هنر را احیا کنیم می توانیم آن را در خدمت علم و فرهنگ در بیاوریم. می دانید من معتقد نیستم که این هنر باید برای نوجوان ها مثل قدیم ها باشد. می توانیم حتی از تصویر متحرک و نور استفاده کنیم.»

بعد من به همه اینها فکر کردم. خیلی جدی فکر کردم و گفتم به همه بگویم رویش فکر کنند... از ۱۱۸ گروه، هشت گروه به دور آخر رسیده

بودند. یکی شان راوی داستان معجزه نزول باران بود و یکی شان راوی داستان نماز عید فطر، یکی شان راوی داستان مسافر کاروان بود و یکی شان نامش سرخ و سبز بود. مشهد بود و داستان ها درباره امام رضا. داورها و تماشاچی ها



رنگ‌ها چه می‌گویند؟

استفاده نمادین از رنگ‌ها به عهد باستان باز می‌گردد. رنگ قرمز نشانهٔ خشونت، جنگ و خونریزی؛ سبز، نشانهٔ سرسبزی، شکوفایی حیات یا حسادت؛ آبی نشانهٔ آرامش، سردی و شکست است. رنگ سیاه در میان برخی ملل مرگ و شرارت را تداعی می‌کند. برخی جاها هم نشانهٔ حاصل‌خیزی است مثل کرانه‌های رود نیل که دارای خاک بسیار حاصل‌خیز و تیره‌رنگی است. گاهی هم سیاه، رنگ تقدس است. سنگ کعبه، جبرالاسود نیز به رنگ سیاه است. با گذشت زمان نمادهای رنگ‌ها تغییر کردند؛ چه بسا رنگی که برای یک شخص نماد بدشانشی تلقی می‌شد، برای فردی دیگر نشانهٔ خوش‌شانسی بود.

انتخابی فرشتگان محسوب می‌شود و این باور وجود دارد که اگر کسی از این رنگ استفاده کند فرشتگان مجازاتش می‌کنند. البته این باورهای آمیخته با خرافات ریشه در فرهنگ‌ها دارند و اکنون نیز در تزیین و رنگ‌آمیزی بسیاری از اماکن و علائم به مفهوم دیرینهٔ رنگ‌ها توجه خاصی می‌شود.

رنگ زرد، رنگ خورشید و نور و حیات است. زمانی استفاده از رنگ زرد سلطنتی فقط مختص امپراتوران چین بود. راهب‌های جوان بودایی در دورهٔ تحصیل لباس‌هایی به رنگ سفید بر تن می‌کنند، اما پس از رسیدن به مقام معلمی ردایی به رنگ زرد متمایل به نارنجی می‌پوشند. با این وصف رنگ زرد در باورهای بسیاری از فرهنگ‌ها نشانهٔ ترس، بیماری و رنجوری تلقی می‌شود و مترادف است با مرگ برگ‌های درختان در پاییز.

یکی از مراسم سنتی چینی‌ها در سال نو هدیه‌دادن مقداری پول به یکدیگر درون پاکت‌هایی به رنگ قرمز است. آنها روی پاکت را با نمادهایی تزیین می‌کنند که نشانهٔ خوشبختی است. در بعضی فرهنگ‌ها، رنگ سبز، رنگ



باورهای ضد و نقیض دربارهٔ رنگ زرد

قدرت رنگ قرمز

این رنگ همواره نشانه انرژی و قدرت بوده و به طور کلی رنگ مثبت تلقی شده است. چون رنگ خون است و رنگ حیات محسوب می‌شود. در بیشتر فرهنگ‌های ملل از بومیان سرخ‌پوست تا چینی‌ها، رنگ خوشبختی و نشانه موفقیت، ثروت و شادمانی است. چینی‌ها در سال نو از رنگ قرمز فراوان استفاده می‌کنند. خاک سطح مریخ هم قرمز است و به نام سیاره سرخ معروف است. در عهد رومیان باستان واژه لاتین مارس (مریخ) رب‌النوع جنگ‌و خونریزی بود و ماه مارس (نام ماه دوم سال میلادی) و عبارت لاتین حکومت نظامی (Martial law) برگرفته از معنی این کلمه است.

پراکنده و سبب مرگ انسان‌ها شود. افراد سرشناس بسیاری در آن ایام بر اثر استنشاق این گاز جانشان را از دست دادند. سرانجام در اوایل دهه ۱۹۰۰ استفاده از رنگ سبز آرسنیک متوقف شد، اما گویا آن خاطره‌های تلخ در اذهان اروپاییان و آمریکایی‌ها باقی مانده است. علت مرگ امپراتور فرانسه، ناپلئون بناپارت، (۱۸۲۱-۱۷۶۹) که در جزیره سنت‌هلنا درگذشت. سرطان اعلام شد، اما در سال ۱۹۶۰ شایعات زیادی درباره مسمومیت او بر سر زبان‌ها افتاد و پس از آزمایش تکه‌ای از موی او ذرات آرسنیک در لابه‌لای آن کشف شد. همچنین در سال ۱۹۸۰ وجود رنگ سبز شیل در کاغذ دیواری اتاق او ثابت شد.

رنگ طبیعت و حیات جاودانی سبز است و در پرچم بیشتر کشورها این رنگ را می‌بینیم. اما رنگ سبز در میان مردم آمریکا و انگلستان شوم تلقی می‌شود. این باور خرافاتی ناشی از اسناد مکتوب به یادگار مانده از دهه ۱۷۰۰ است. در آن ایام پوشیدن لباس سبز را نشانه مرگ می‌دانستند. در سال ۱۷۷۸ کارل ویلهلم شیل (۱۷۸۶-۱۷۴۲)، شیمیدان سوئدی آزمایشی را با آرسنیک انجام داد و رنگ جدیدی به وجود آورد که به رنگ سبز شیل معروف شد. در آن ایام از این رنگ در کاغذهای دیواری اتاق‌ها و رنگرزی پارچه‌ها استفاده فراوان می‌شد. شیل می‌دانست که آرسنیک ماده‌ای بسیار سمی است، اما هرگز فکر نمی‌کرد در اثر رطوبت، بخارات آرسنیک موجود در این رنگ به صورت گاز سمی در فضا

سبز رنگ طبیعت

باهوش‌ترین جانوران زمین



ترجمه:
ملیحه ظریف شاهسون‌نژاد

آیا هوش انسان از حیوانات بیشتر است؟

انسان قوی‌ترین موجود دنیا نیست. بزرگ‌ترین هم نیست. طولانی‌ترین عمر را هم بین موجودات ندارد، اما شایدباهوش‌ترین موجود باشد. البته بین هوش انسان و حیوان خیلی هم فاصله زیاد نیست.

مغز، اندامی بسیار با ارزش برای ادامهٔ زندگی و رشد است. یک مغز برای فعالیت یک روز خود بیست درصد از غذای که ما در روز می‌خوریم را لازم دارد. تا فعالیت‌های بدن را زیر نظر داشته باشد. پس داشتن مغز خرج دارد! برخی جانداران مثل باکتری‌ها، قارچ‌ها و گیاهان بدون نیاز به مغز زندگی و تولید مثل می‌کنند آنها در حقیقت مغز ندارند و بدون این آقا بالاسر، و فقط با کمک غریزه از پس همهٔ کارهایشان بر می‌آیند.

شمپانزه‌ها

شمپانزه‌ها بیشتر از موجودات دیگر شبیه انسان هستند. با اینکه میزان فهم آنها خیلی کم است، ولی می‌توانند از ابزار برای شکار استفاده کنند، غصه می‌خورند، سوگواری می‌کنند، عاشق می‌شوند و تشکر کردن را هم بلدند. فقط قادر نیستند با حرف‌زدن با انسان ارتباط برقرار کنند. طبق تحقیقات آنها می‌توانند با زبان اشاره و تصویری ارتباط برقرار کنند. در آزمایشی از شمپانزه‌ای به نام کانزی با روش تصویری سؤال شد که می‌توانی کاری کنی سگ، مار را گاز بگیرد؟ او که تا آن موقع این جمله را نشنیده بود، سراغ اسباب‌بازی‌هایش رفت و یک سگ و یک مار را پیدا کرد و مار را در میان دندان‌های سگ گذاشت و با انگشت شصت خود سیر مار را داخل دهان سگ فرو کرد. شمپانزه‌ها مانند انسان قلق‌لکی هستند و احساس شوخ‌طبعی هم دارند که چگونگی خنده‌شان آن را نشان می‌دهد هنگام بازی از یک تکه چوب و سنگ، عروسکی ساده درست می‌کنند و مثل بچهٔ انسان آن را در آغوش می‌گیرند.

آیا مغز به درد می‌خورد؟

بله، چون جانورانی که مغز دارند می‌توانند خود را با شرایط جدید سازگار کنند.

اکثر پستانداران در هنگام تولد نود درصد از مغز یک موجود بالغ را دارند؛ یعنی فقط باید ده درصد مغزشان رشد کند. این میزان در انواع پستانداران متفاوت است؛ برای مثال مغز یک شمپانزه هنگام تولد ۵۴ درصد از حجم مغز دوران بلوغش را دارد. دلفین‌ها ۴۲/۵ درصد و فیل‌ها ۳۵ درصد از حجم مغز دوران بلوغ را در زمان تولد دارند. فیل حیوانی است که پس از انسان در طول زندگی‌اش بیشترین چیزها را یاد می‌گیرد. نوزاد انسان در بدو تولد فقط ۲۸ درصد از وزن مغز دوران بلوغ را دارد.

انسان‌ها همیشه فکر می‌کنندباهوش‌تر از دلفین هستند؛ چون کارهای بزرگی کرده‌اند، مثل اختراع چرخ، ساختن شهرها یا حتی به پا کردن جنگ و خیلی چیزهای دیگر. شاید دلفین‌ها هم فکر کنندباهوش‌تر از انسان هستند و دقت، پاکیزگی و روش شکار کردنشان را دلیل این موضوع بدانند. اشکال کار اینجاست که ماهوش جانوران را در مقایسه با رفتار خودمان می‌سنجیم و هر چه آنها بیشتر شبیه ما رفتار کنند از نظر ماباهوش‌ترند، ولی دانشمندان برای سنجش هوش حیوانات توانایی آنها را در حل مسئله آزمایش می‌کنند.

فیل‌ها

می‌دانید که فیل‌ها حیوانات بزرگی هستند. پس توقع می‌رود که مغزشان هم بزرگ باشد، اما شکل ساختمان مغزی فیل غافل‌گیر کننده است. مغز آنها شبیه مغز انسان است و همکاری بین هوش و حل کردن مشکلات در فیل‌ها و انسان‌ها ساختار یکسانی دارد. فیل‌ها خیلی احساسی هستند و خاطرات خود را فراموش نمی‌کنند. آنها خیلی خانواده دوست هستند و خیلی هم معاشرتی. وقتی یکی از آنها بمیرد تا صبح فردا بالا سر او می‌ایستند و سوگواری می‌کنند. فیل‌ها برای دور کردن حشرات از شاخه‌های درخت کمک می‌گیرند یا با پاشیدن آب گل‌آلود به خود لایه محافظتی درست می‌کنند تا خنک بمانند.



دلفین دماغ‌دراز

مغز دلفین دماغ‌دراز از مغز انسان بزرگ‌تر است. آنها گروهی شکار می‌کنند و به هم‌نوعان آسیب‌دیده‌شان کمک می‌کنند، حتی به انسان‌های زخمی در آب کمک می‌کند و آنها را به سطح آب می‌آورند. دلفین‌ها از هوش زیادشان برای ساختن بازی‌های جدید بهره می‌برند. یکی از بازی‌های آنها این است که دایره وار شنا کنند و در آب فوت کنند و حلقه‌هایی از حباب درست کنند. گاهی این حباب‌ها را دنبال می‌کنند و گاز می‌گیرند تا حباب‌ها بترکد.



زنبورهای عسل

زنبورهای عسل حشرات اجتماعی هستند. جمعیت آنها در یک کندو به سی‌هزار یا بیشتر می‌رسد. فقط یک زنبور عسل در مغزش ۹۵۰۰۰۰ تار عصبی دارد و یک کندو سه میلیارد نرون دارد. در صورتی که در مغز یک انسان بالغ فقط ده میلیون نرون وجود دارد. زنبورهای عسل در بازگشت به کندو، با حرکات موزون و حرکت دادن شاخک‌ها به کارگران دیگر محل غذا را نشان می‌دهند. این زنبورهای با کفایت و با لیاقت می‌توانند نقشه کلی کوتاه‌ترین راه‌ها را بین چند مسیر مختلف در مغزشان بکشند تا گم نشوند.



سنجاب خاکستری

سنجاب‌ها موجودات گیجی هستند. آنها بادام و بلوط‌ها را دفن می‌کنند و فوری هم جای آنها را فراموش می‌کنند. که کجا گذاشته‌اند، این ظاهر ماجراست.

سنجایی که دارد غذاایش را مخفی می‌کند، می‌ترسد سنجاب‌های دیگر او را ببینند و غذایش را بدزدند. پس او هم نمایش بازی می‌کند. زمین را می‌کند و آن‌طور وانمود می‌کند که دارد چیزی را دفن می‌کند. در صورتی که خبری از غذا نیست. با حقه‌بازی ساعت‌ها مراسم دفن کردن بلوط‌ها را نشان می‌دهد و ساعت‌ها این حرکت را انجام می‌دهد تا زمانی که سنجایی مواظب او نباشد.





بهزاد سالاری

۲۰

نوجوان

دقی

۱۳۹۲

تصویرگر: سام سلماسی

ماشین‌ها

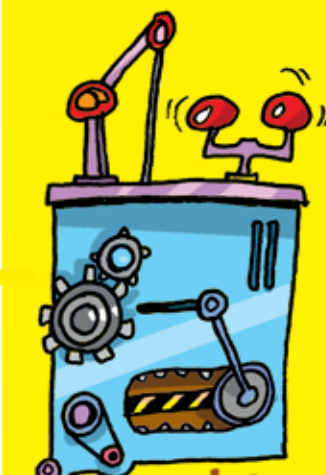
ماشین مرکب
ترکیب دو یا چند
ماشین ساده



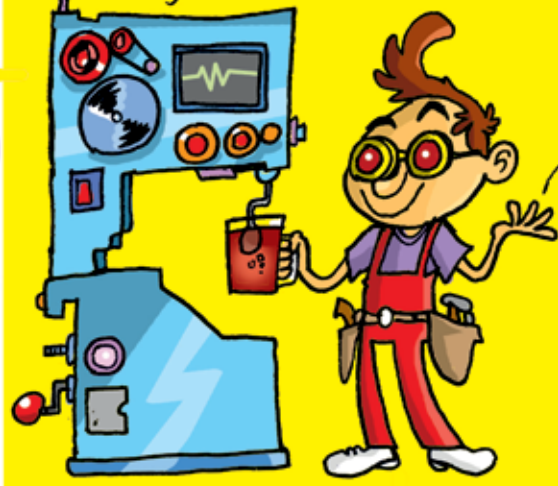
ماشین ساده



ساخته‌مان ساده دارد
و به ۶ گروه است



ماشین
وسایله‌ای که
کار را آسان
می‌کند



۱
طبیعی
ایجاد کردن ماشین

انتقال نیرو

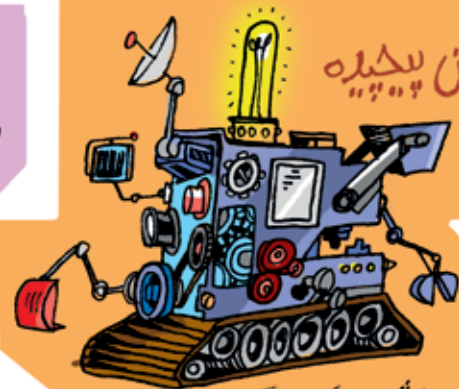
تغییر جهت نیرو



افزایش نیرو

افزایش سرعت و
مسافت اثر
نیرو

ماشین پیچیده



ماشین‌های مرکبی که
اجزای زیادی دارند

R = نیروی مقاوم
 E = نیروی محرک



اهرمها



محور



شیب دار



کوه



پیچ

اهرم نوع اول



انتقال نیرو - تغییر جهت نیرو



انتقال نیرو - افزایش نیرو - تغییر جهت نیرو



انتقال نیرو - افزایش سرعت و مسافت اثر نیرو - تغییر جهت نیرو



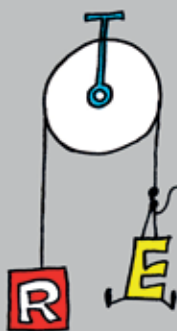
انتقال نیرو - افزایش نیرو

اهرم نوع دوم



انتقال نیرو - افزایش سرعت و مسافت اثر نیرو

اهرم نوع سوم



قرقره ثابت
انتقال نیرو
تغییر جهت نیرو



قرقره متحرک
انتقال نیرو
افزایش نیرو



1 انتقال نیرو
تغییر جهت نیرو
افزایش نیرو
2 تغییر جهت و
افزایش سرعت و مسافت
اثر نیرو
3 افزایش
نیرو
4 افزایش سرعت و مسافت
اثر نیرو



انتقال نیرو - افزایش نیرو



انتقال نیرو
افزایش نیرو



انتقال نیرو - افزایش نیرو

جابه جایی
محور





دشتستان

سرزمین دلیران

زهرة کریمی عکس: هاتف همایی

۲۲

فروردین

۱۳۹۲

دشتستان سرزمینی وسیع و نسبتاً هموار در استان بوشهر، نزدیک آب‌های نیلگون خلیج فارس است. مرکز آن برازجان به معنی مکان و سرزمین بزرگان است که در گذشته به آن برازگون هم می‌گفتند. سابقه سکونت در آن به ۲۵۰۰ سال قبل، به دوره هخامنشیان می‌رسد. آثار به جا مانده از کاخ‌های این دوره در این سرزمین بیان‌کننده اهمیت موقعیت خلیج فارس از آن زمان تا به حال بوده است.

وجود نخلستان‌های سرسبز و نخل‌های استوار گواهی آب‌وهوای گرم و خشک آن است. مردمان این منطقه همواره به دینداری و شجاعت معروف بوده‌اند در زمان حمله انگلیسی‌ها (۱۲۳۴) به بوشهر دلیران دشتستان به دفاع از آب‌و خاک خود پرداختند و متجاوزان را از سرزمین خود بیرون راندند. مهم‌ترین سوغات و صنایع دستی آن شامل: خرما (کبکاب)، حصیر و محصولات بافته شده با برگ نخل، ظروف سفالی، گبه و عباس‌ت. دو رود دالکی و شاپور از رودهای دشتستان است که بعد از طی مسیری به خلیج فارس می‌ریزند.

➔ آبشار فاریاب

فاریاب به معنی پا روی آب است - سرزمینی که از آب قنات و رودها آبیاری می‌شود - طراوت و زیبایی این آبشار و باغ‌های لیمو و نخلستان‌ها جلوه زیبایی از طبیعت را به وجود آورده‌اند.



بردک سیاه

کاخ زمستانی داریوش اول بوده است. به خاطر استفاده از سنگ سیاه در پایه‌های این کاخ به بردک سیاه معروف شده است.

چهل خانه

در نزدیکی برازجان، رودخانه شاپور از بین صخره‌های سنگی و شن و ماسه‌های متراکم عبور می‌کند که در دو طرف صخره‌ها چهل دخمه به صورت اتاقک‌های کوچکی پدید آورده است. در دوران مادها و ساسانیان از آنها برای دفن مرده‌های خود استفاده می‌کردند.

رود دالکی

از دشت ارژن در استان فارس سرچشمه می‌گیرد، در دشتستان به رود شاپور وصل می‌شود و به خلیج فارس می‌ریزد.

قلعه برازجان

(کاروان سرای مشیرالملک)

در قلب برازجان ساختمانی سنگی با نمایی زیبا از دوره قاجاریه به جا مانده که در اصل کاروان سرا بوده، اما در زمان پهلوی به زندان تبدیل شد که یکی از زندانیان معروف آن آیت‌الله سید محمود طالقانی بود کسی که امام خمینی (ره) به او لقب «ابوذر زمان» داده است.

گور دختر

بنایی شبیه به مقبره کوروش در پاسارگاد است و قدمتش به قبل از میلاد می‌رسد. بعضی آن را آرامگاه خواهر یا مادر کوروش می‌دانند. بنا از ۲۴ قطعه سنگ در اندازه‌های متفاوت تشکیل شده و بدون هیچ ملاتی به هم وصل شده‌اند.





عادل اشكوبوس

٢٤

نوجان

في

١٣٩٢

تصوير گر: سام سلماسی

تأليف الكتب

سَبَبُ الْقَحْطِ

شَاهَدَ رَجُلٌ نَحِيفٌ، رَجُلًا سَمِينًا فِي الْقِطَارِ وَ سَخِرَ مِنْهُ وَ قَالَ
السَّمِينُ لَهُ:

«أَ سَمِعْتَ أَنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ صَارَ فِي الْبَلَدِ قَحْطٌ؟»

أَجَابَ النَّحِيفُ: «نَعَمْ؛ سَمِعْتُ وَ يَقُولُونَ أَيْضًا أَنَّكَ سَبَبُ الْقَحْطِ!»

يَدِي أُطُولُ

الْأُمُّ: «لَا تَمُدَّ يَدَكَ إِلَى انْتِهَاءِ الطَّائِلَةِ؛ أَمَا عِنْدَكَ لِسَانٌ لِتَقُولَ

لِي مَاذَا تَطْلُبُ؟!»

الابن: «نَعَمْ يَا أُمِّي؛ وَلَكِنِّي أَعْتَقِدُ أَنَّ يَدِي أُطُولُ مِنْ لِسَانِي.»



تَأْلِيفُ الْكُتُبِ

سَأَلَ رَجُلٌ صَدِيقَهُ الْكَاتِبَ: «مَاذَا تَفْعَلُ هَذِهِ الْأَيَّامَ؟»

فَقَالَ الْكَاتِبُ: «أَنَا مَشْغُولٌ بِتَأْلِيفِ الْكُتُبِ.»

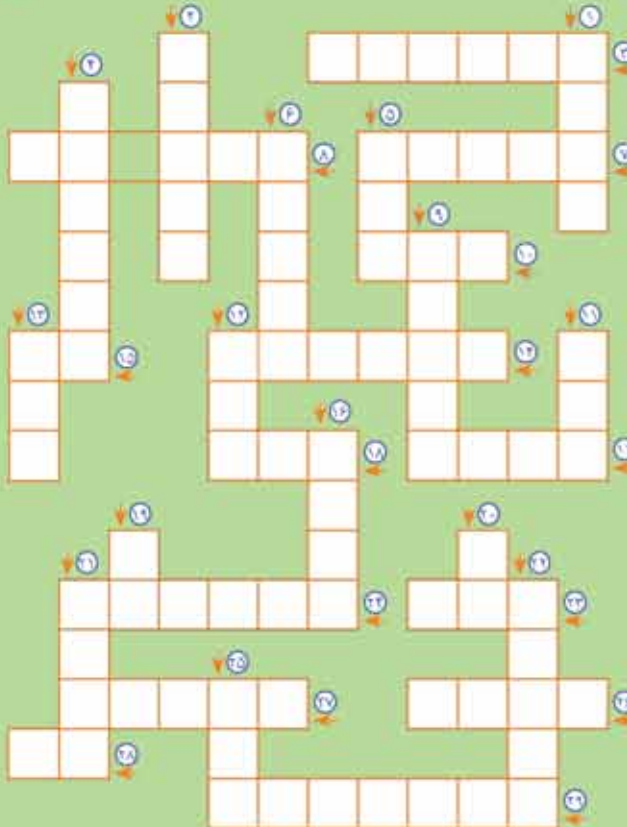
فَقَالَ صَدِيقُ الْكَاتِبِ: «وَهَلْ بَعَثَ شَيْئًا؟»

قَالَ الْكَاتِبُ: «نَعَمْ؛ بَعَثْتُ سَجَادَةَ بَيْتِي وَ الثَّلَاجَةَ وَ التِّلْفِيزِيُونَ.»



- ١٦ الأبيض
- ١٧ الربيع
- ١٨ البارد
- ١٩ الماء
- ٢٠ ذلك
- ٢١ الأسبوع
- ٢٢ النهاية
- ٢٣ خمسه
- ٢٤ يوم الاثنين
- ٢٥ عند
- ٢٦ الأسود
- ٢٧ عَرَفَ
- ٢٨ كل
- ٢٩ نظر

- ١ العالم
- ٢ كَتَبَ
- ٣ الأشجار
- ٤ اللاعب
- ٥ سَبَعَهُ
- ٦ الأخت
- ٧ الجالس
- ٨ المَسْرُور
- ٩ الحُسام
- ١٠ ثَمَانِيهِ
- ١١ الخَسْب
- ١٢ الأصْفَر
- ١٣ الجَوَّ
- ١٤ الفَّلَاح
- ١٥ تَسَعَهُ





Mohammad Ali Ghorbani

Sea world

A Joke to Think!

I wondered why the boomerang was getting bigger, and then it hit me.

Q: How do you make a goldfish old?

A: Take away the g!



A Riddle to Think

What goes up but never goes down?

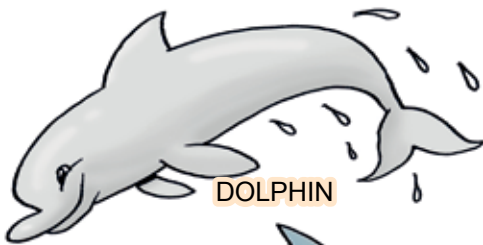
Your age!



Find These Words on the Table

J	E	P	T	O	G	P	Z	N	I	H	P	L	O	D
J	E	M	J	A	C	M	D	K	G	K	O	O	N	P
K	L	V	Q	G	S	T	C	Y	Q	Z	S	S	N	X
I	J	P	W	K	L	K	O	H	D	F	I	S	H	P
G	Z	B	O	G	W	S	W	P	P	H	U	B	Y	S
W	O	X	Q	F	W	K	Z	C	U	A	N	W	F	H
R	F	B	R	Q	D	Q	F	X	R	S	O	O	S	M
W	H	A	L	E	Q	G	Z	R	T	A	N	E	O	E
F	Y	R	O	E	H	K	O	S	O	O	B	M	Q	B
J	E	K	M	V	V	V	Q	U	A	E	Y	Y	J	L
S	D	P	O	T	L	P	X	R	L	U	A	N	A	K
L	X	R	E	U	F	R	M	T	I	Q	W	H	L	R
A	Z	F	L	H	F	H	R	Y	P	M	G	D	Q	A
E	V	Z	V	Z	Y	U	G	S	C	M	B	S	B	H
S	N	C	R	E	T	S	B	O	L	V	B	S	H	S

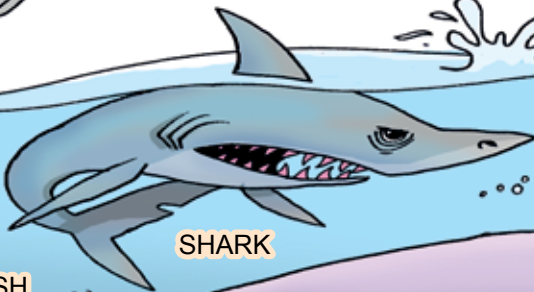
DOLPHIN
SEAL
LOBSTER
WHALE
TURTLE
OCTOPUS
SHARK
CRAB
FISH
EEL



DOLPHIN



SEAL



SHARK



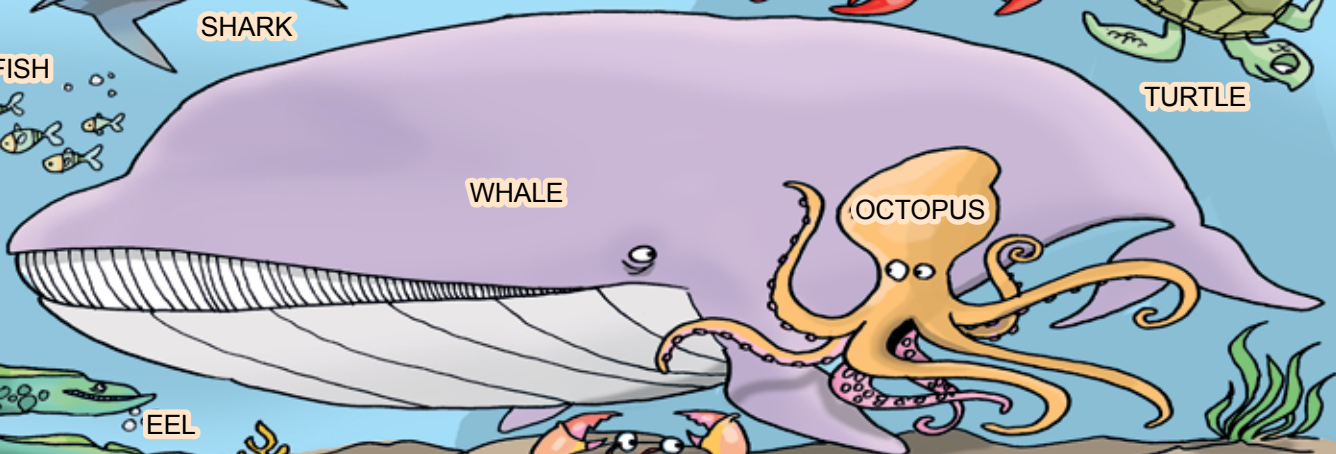
LOBSTER



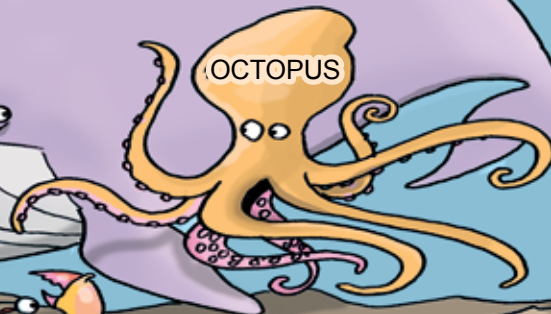
TURTLE



FISH



WHALE



OCTOPUS



EEL



CRAB

۲۵

کتابخانه

Illustrator: Sam Salmassi



محمود پور وهاب

۲۶

مجموعه داستان

هدیه غیر منتظره

- چرا می خندی؟

- پدر جان چقدر خوش خیالی، مگر می شود کسی که یک ذره هم ما را نمی شناسد این همه به ما کمک کند.

پدرم آهی کشید و دیگر چیزی نگفت.

همین طور که حرکت می کردم توی فکر رفتم و با خودم گفتم اگر سیصد درهم به من کمک کند با صد درهم آن برای خودم و زن و بچه هایم کفش و لباس می خرم. با صد درهم دیگرش خانه ام را تعمیر می کنم و با صد درهم دیگر الاغی می خرم و با آن کار می کنم، ولی مگر می شود کسی پیدا شود و این قدر به ما کمک کند؟ نه نه، من که باورم نمی شود.

توی این فکرها بودم که یک دفعه پدرم با خوشحالی فریاد زد: «محمد بین! رسیدیم. این خود سامراست.»

روبه رو را نگاه کردم. دیوار و خانه های شهر از دور پیدا بود. کمی بعد به شهر رسیدیم. نشانی خانه امام را پرسیدیم و به طرف آن رفتیم. پدرم خیلی خوشحال بود، اما من نگران بودم، نگران حال پدرم. وای اگر حرف ما را باور نکند و چیزی به ما ندهد، آن وقت حال پدر پیرم خیلی بد می شود.

پدرم لباسش را مرتب کرد و در زد. خدمتکار جوانی در را باز کرد. سلام کردیم. پدرم گفت: من «علی بن ابراهیم» با فرزندم محمد از راه دوری آمده ایم، می خواهیم آقا را ببینیم.

خدمتکار با احترام ما را به درون خانه دعوت کرد. گوسفندی گوشه حیاط بسته شده بود. با دیدن ما بع بع کرد. مرغ برحنایی با جوجه هایش زیر سایه درختی بر زمین نوک می زد. از راه رویی گذشتیم. سر و صدای چند نفر از اتاقی می آمد.

با اینکه خسته شده بود باز هم سعی می کرد جلوتر از من حرکت کند. دلم به حال پدر پیرم می سوخت. راه زیادی را همراه من آمده بود. حالا که به «سامرا» نزدیک شده بودیم بیشتر عجله داشت. گفتم پدر جان نمی خواهی کمی استراحت کنیم.

ایستاد. عرق صورتش را با دستمال پاک کرد. لبخند زد.

- ها، خسته شدی! حالا که این طور است کمی استراحت کنیم. زیر سایه درختی نشستیم. بچه نان و پنیر را باز کردم. پدرم دست دراز کرد و لقمه ای برداشت. کلاغی قار قار کنان از روی سرمان رد شد.

لقمه ای برداشتم. گفتم: «پدر جان، وقتی می خواستیم حرکت کنیم، گفتی او را می شناسم. کجا او را دیده ای؟

- تا حالا او را ندیده ام.

با تعجب گفتم: «چی! تو که گفتی او را می شناسم؟»

لبخند زد و گفت: «گفتم یک جوهرهایی او را می شناسم. او امام ما شیعیان، مردی بزرگ و بخشنده است. از خوبی هایش زیاد شنیده ام، ولی تا حالا او را ندیده ام.»

خیلی ناراحت شدم. اگر می دانستم تا آن موقع او را ندیده، هرگز به طرف سامرا حرکت نمی کردم. پدرم آهی کشید و گفت: «بین پسر، تا حالا دستم را پیش کسی دراز نکرده ام، اما چه کنم خشکسالی چیزی برای ما باقی نگذاشته، چاره دیگری نداریم. باید از مردم کمک بخواهیم.»

بعد از کمی استراحت، دوباره راه افتادیم. با اینکه هوا خیلی گرم بود، ولی پدرم از خستگی راه و گرمای هوا شکایتی نداشت. پرسیدم: «پدر جان فکر می کنی چقدر به ما بدهد خوب است؟»

- اگر پانصد درهم بدهد، فکر می کنم برای ما کافی باشد.

از حرفش خنده ام گرفت. پدرم با ناراحتی نگاهم کرد و گفت:



چه می‌خواستیم؟
نگاه پدرم خیلی غمگین بود. تا آن موقع او را این قدر غمگین ندیده بودم.

- برویم پسر. فکر می‌کنم او فهمید برای چه آمده‌ایم.

- از کجا فهمید؟ تو که چیزی نگفتی!

- پسر من او فهمید، از نگاه ما، از رفتار ما.

از حیاط بیرون رفتیم. این بار بلندتر گفتم: «پس این همه راه را بیهوده آمدم اگر قرار بود که همه با نگاه حرف بزنند، پس خدا برای چه این زبان را به ما داده؟»

- پسر من تو نمی‌دانی. او فهمید ما برای چه پیش او رفته‌ایم. اگر می‌خواست کمک کند که می‌کرد.

بعد با ناراحتی حرکت کرد. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. ناچار دنبالش راه افتادم. هنوز از خانه آقا زیاد دور نشده بودیم که صدایی شنیدم.

- شما دو نفر صبر کنید! شما دو نفر.

ایستادیم و به طرف صدا برگشتیم. خدمتکار امام بود. وقتی به ما رسید لبخند زد و از زیر لباسش دو کیسه کوچک بیرون آورد.

- این برای علی بن ابراهیم، پانصد درهم است. این هم برای تو محمد، سیصد درهم.

گویا امام مهمان داشت. خدمتکار ما را به همان اتاق راهنمایی کرد. امام و مهمانانش با دیدن ما از جا بلند شدند. امام زودتر از همه سلام کرد. ما هم سلام کردیم. پدرم خودش و مرا معرفی کرد. بعد در گوشه‌ای کنار مهمان‌ها نشستیم. خیلی خجالت می‌کشیدم. مهمان‌ها از امام سؤال می‌کردند و او هم با خوشرویی جواب می‌داد. به امام نگاه کردم. چهره زیبایی داشت. صدایش شیرین و دوست‌داشتنی بود. یک نفر که همراه کودکش نزدیک امام نشسته بود، سرش را جلو برد و آهسته به امام چیزی گفت و خداحافظی کرد و رفت. به پدرم نگاه کردم. او هم مثل من ساکت بود و سرش را به دیوار تکیه داده بود. منتظر بودم پدرم حرف بزند و از امام کمک بخواهد. اما او فقط به سؤال و جواب امام و مهمان‌ها گوش می‌داد. احساس کردم او هم مثل من خجالت می‌کشد. یک‌دفعه در میان سؤال و جواب، امام به پدرم نگاه کرد و گفت: «ای علی بن ابراهیم، چرا پیش ما نمی‌آیی؟»

پدرم که فکر نمی‌کرد امام چنین سؤالی از او بکند، فوری خودش را کمی جمع و جور کرد و گفت: «آقا ببخشید، با این سر و وضع بدی که داریم خجالت می‌کشیم خدمت شما برسیم.»

امام با لبخند گفت: «به امید خدا درست می‌شود.»

باز چند نفر از امام سؤال کردند و او جوابشان را داد. مهمان‌ها که برای رفتن بلند شدند پدرم هم بلند شد. با تعجب به پدرم نگاه کردم. لب‌های پدرم جنبید: «برویم!»

می‌خواستیم برسیم: «آخر چرا؟ تو که...»

دوباره آهسته گفت: برویم پسر!

من هم بلند شدم. با خداحافظی همراه مهمان‌ها از اتاق بیرون رفتیم. از دست پدرم خیلی عصبانی بودم. وقتی پا در حیاط گذاشتم، آهسته پرسیدم: «پدرجان مگر فراموش کردی که

منابع

۱- محمد محمدی اشتهاردی، نگاهی بر زندگی امام حسن عسکری

۲- محمد محمدی اشتهاردی، داستان‌های اصول کافی، ج ۲

۳- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب، ج ۴





آثار رسیده شما

زیر نظر علیرضا لبش

۲۸

نوجوان

دی

۱۳۹۱

تصویر گر: سام سلماسی

زیر ذره بین

آغازی شیرین

اهل تهرانم
روزگارم بد نیست

یارانه‌ای دارم خورده هوشی سر سوزن شوقی
مادری دارم همچو شمع سوزان
خواهری دارم مهربان و دلسوز
پدري دارم پدري زحمت کش
قرآنی دارم کتابی آسمانی
که کارم را آغاز می‌کنم با بسم الله الرحمن الرحيم

محمدحسین رضایی



دوست خوبم، محمدحسین رضایی شعرت را خواندم.
خواسته بودی از شعر «صدای پای آب» سروده
سهراب سپهری استقبال کنی. سهراب می‌گوید: اهل
کاشانم / روزگارم بد نیست / تکه نانی دارم، خرده
هوشی، سر سوزن ذوقی / مادری دارم، بهتر از برگ
درخت / دوستانی، بهتر از آب روان / و خدایی که در
این نزدیکی است.

استقبال از شعر بزرگان از قدیم در دنیای شاعران
رسم بوده است و آنها از شاعران قدیمی‌تر یا
شعرهایی که بین مردم شهرت داشتند، استقبال
می‌کردند؛ یعنی چند بیت از آن شعر را در شعر
خودشان می‌آوردند؛ برای مثال شیخ اجل، سعدی
می‌فرماید: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد /
که رحمت بر آن تربت پاک باد / میازار
موری که دانه کش است / که جان
دارد و جان شیرین خوش است.
که در این شعر بیت اول متعلق
به سعدی و بیت دوم متعلق
به فردوسی است.

از شعر شاعران دیگر به

نوع دیگری هم می‌توانی

در شعر خودت استفاده کنی که به آن نقیضه‌سازی
می‌گویند. نقیضه، شعری است که به تقلید شعر
دیگری گفته می‌شود و مبتنی بر طنز و هزل است.
در نقیضه شاعر با شعری معروف شوخی می‌کند و
هدفش خنداندن مخاطب است.
منتظر شعرهای خوبتان هستیم.

بادبادک

تو می‌دوی و با شوق به بادبادک نگاه می‌کنی که در
هوا در حال پرواز است و همین‌طور بالاتر می‌رود. تو
با شوق بیشتری به آن نگاه می‌کنی و در بادبادک
خودت را می‌بینی که با تلاش بالاتر می‌روی و جواب
زحمات را می‌گیری و آرزو می‌کنی که ای کاش، به
اهداف خودت که مثل بادبادک در اوج آسمان‌ها
هستند، برسی.

امیرعلی زمردکار

گلچین

غروب پاییزی

در یک غروب پاییزی و بارانی، در خیابانی پر از برگ‌های زرد
و نارنجی همچو دریایی پر از ماهی قدم‌زنان تأمل می‌کردم
خدایا جهان را چگونه ساختی؟ جهانی همچو توپ پلاستیکی،
جهانی پر از درختانی جاندار، آب‌هایی پر از ماهی، جهانی
پر از موجودات و شگفتی‌های متفاوت، جهانی پر از
شاعران و دانشمندان، جهانی پر از رفتار و گفتار
ماندگار، جهانی پر از کردارهای متفاوت، جهانی
پر از عناصری متفاوت، جهانی پر از موجودات
ناقص همچو پرندۀ بال شکسته، جهانی همراه با
انسان‌هایی پر از چهره‌های متفاوت با قلب‌هایی
رثوف و مهربان.
ای انسانی که از همه موجودات برتری، آرزو
دارم کتاب دنیا را به خوبی ورق بزنی.

امیرحسین زینعلی

نمکدان

هیچ هیچ

بچه: «بابایی! ببین چه نقاشی خوشگلی کشیده‌ام!»
بابا: «آفرین عزیزم! چی کشیده‌ای؟»
بچه: «به گاو که داره علف می‌خوره.»
بابا: «پس علف‌ها کجا هستند؟»
بچه: «گاوه خورده.»
بابا: «پس گاوه کو؟»
بچه: «خب علف‌ها رو خورد، رفت دیگه!»

سعید تقوی / تهران



چشم‌ها

چشم‌ها ساکت‌اند
اما اگر در کشان کنی
دنیا را به آتش می‌کشند
سید علی قرشی

فامیل دور

یکی چند متر دورتر از قبری ایستاده بود و گریه می‌کرد.
از او پرسیدند چرا نزدیک‌تر نمی‌روی؟
گفت: «آخه مرحوم از فامیل دورم بود!»

محمد حسن رحیمی / تهران

وبلاگ رشد نوجوان

پاتوق نوجوانان خوب ایران

دوستان نوجوان می‌خواهیم وبلاگ مجله را پر از مطالب خواندنی شما کنیم. منتظر ایده‌ها، افکار، و لطیفه‌ها و ... در وبلاگ مجله هستیم. وبلاگ راحت‌ترین راه برای ارتباط ما و شما است. بیایید با هم بیشتر آشنا شویم.

آدرس وبلاگ مجله:
Weblog.roshdmag.ir/nojavan

کاربرد

مریض: «خانم دکتر! دارم از درد می‌میرم. منوبکش راحت بشم.»
دکتر: «من خودم کارم رو خوب بلدم، نیاز به تذکر شما نیست!»
الهه اسماعیلی / شیراز



مسابقه نود

سوال مسابقه نود در شهر حیف نون اینا:

طرفدار چه تیمی هستید؟

۱) بله

۲) خیر

جعفر مرتضوی / قم

به نام خداوندی که قلم را آفرید تا انشاء بنویسیم و نمره بگیریم و معلمان بالا بروند و معلم هم شمع سوزان بشود برای بچه‌های تنبل و درس‌نخوانی مثل ما که قدر نعمت شمع را در این زمانه پر برقی نمی‌دانیم. ان شاء الله که چند وقتی این برق‌ها برود بلکه بفهمیم یک من ماست چقدر کره دارد و بتوانیم حسابش کنیم.

انشای امروز من درباره این است که می‌خواهم در آینده چه کاره بشوم. من موضوعات انشای آقا معلم را دوست دارم و خیلی هم به آنها فکر می‌کنم، اما این دفعه موضوع انشای ما داشت توی خانه دعا راه می‌انداخت و خدا رحم کرد! البته واضح و مبرهن است که به خدا تقصیر ما نبود و در این قضیه ما کاره‌ای نبودیم.

چون ما زیاد درباره آینده فکر و خیالات می‌کنیم و همیشه

دوست دارید در آینده چه کاره شوید؟

اعتقاد داریم که باید یا رضازاده بشویم یا رونالدو، این انشاء خوراک خودمان بود. پس برای بار اول خواستیم که خودمان و بدون کمک بزرگ‌تره‌ایمان انشاء بنویسیم ولی نشد! ما بی‌سر و صدا رفتیم گوشه اتاق و انشای خودمان را آغاز نکرده، داداش بزرگمان گفت: «اصغری! فردا انشاء نداری؟» (می‌بینید آقا! حالا که ما کارشان نداریم، آنها با ما کار دارند!) گفتیم که می‌خواهیم این دفعه خودمان انشاء بنویسیم. گفت: «خب بگو حالا موضوع انشای چیست؟» گفتیم، خندید. بابایمان که هنوز از سفره عقب‌نشینی نکرده بود، آب را سر کشید و گفت: «یک شغل نان و آبدار! می‌برمت پیش خودم، یک ساله می‌شی اصل اوستا قصاب!» تا خواستیم که بگوییم ما به شغل دیگری علاقه داریم، داداش بزرگمان گفت: «چی می‌گی پدر آمرزیده! الان نون تو موبایله!» ما گفتیم که فارسی را پاس نداریم و بگوییم تلفن همراه که داداشمان دوباره خندید و گفت که تلفن خودش خارجی است و ما ضایع شدیم!

خلاصه بابای ما با استفاده از حق حرمت پدری، مو سفید نکردنش توی آسیاب، خشت و آینه و چیزهای دیگر، ثابت کرد که نان توی گوشت است که آدمی همیشه گوشت‌خوار بوده است و هیچ وقت موبایل خوار نبوده و این چیزها! داداشمان هم با خندیدن، ضایع کردن و نشان دادن پول ثابت کرد که نان از موبایل در می‌آید. تا ما خواستیم بگوییم که دوست داریم چه کاره بشویم، ننه‌مان از گوشه آشپزخانه کفگیر به دست آمد بالای سر ما و گفت: «ای جوان‌مرگ نشده! عاقت می‌کنم اگر درس نخونی و دکتر و مهندس نشی. خاک تو سرت! درس بخوان دیگر، تا کی بشورم، بسایم، بپزم بریزم توی حلق تو که درس نخونی و بشی موبایل فروش و قصاب و ...»

هیچ‌کاره...

این را بابایمان گفت. ما خواستیم بگوییم که دوست داریم رضازاده بشویم، اما زودتر از ما داداشمان گفت: «بدبخت! برو دنبال موبایل، آینده دارد! تازه بعد از چند سال الکی مهندس هم صدايت می‌کنند، کی به کیه!»

خواستیم سرمان را بیندازیم پایین و دفتر انشایمان را برداریم و در برویم که بابایمان، یک اردنگی حواله‌مان کرد و گفت: «تو همان بهتر که هیچ‌کاره بشوی! وقتی من می‌گویم که قصاب بشوی خوب است، تو بگو چشم!»

دکتر نشوی شیرم را حلال نمی‌کنم!

موبایل فروشی، بدبخت! خوشبخت می‌شوی!

نتیجه:

از این انشاء نتیجه می‌گیریم، آدم باید درباره آینده خود فکر نکند و بگذارد باد برای خودش بیاید و سیب برای خودش چرخ بزند و آب برای خودش بریزد توی آسیاب تا آن موقع هم خودش یک خاکی توی سرش بریزد.





سنجاق قفلی

۳۱

نوجوان

دی

۱۳۹۲

تصویر گر: وحید کریمیان

کیا کاردک و سیا مارمولک

خانه دوست کجاست این وقت شب؟!

در کلاس نزدیک شد، سرش را برگرداند و گفت: «داش کیا ما رفتیم. شما هم سعی کن مسئولیت تاریخی‌ات رو درست انجام بدی. خدا رو چه دیدی شاید یکی هم پیدا شد از تو یه فیلم درست کرد و تو هم معروف شدی.»

کیا عصبانی داد زد: «همون‌جا بمون بی‌معرفت. می‌خوای رفیقت رو تو این مسئولیت خطیر تنها بذاری؟ یا با من می‌ای یا جوری می‌زنمت که با کاردک از وسط کلاس جمعیت کنن.»

سیا نالید که: «حالا که زوریه، منم در رسوندن دفتر مشق شربت‌زاده نقش تاریخی خودم رو انجام می‌دم.»

سیا و کیا کیف به دوش توی خیابان‌های شهر راه افتادند تا خانه شربت‌زاده را پیدا کنند. تقریباً شب شده بود و هر دو از سرما یخ‌زده بودند و هنوز خانه شربت‌زاده را پیدا نکرده بودند. این شد که تصمیم گرفتند دفتر مشق را آتش بزنند تا کمی گرم شوند و بعد به خانه‌هایشان بروند.

آن شب سیا و کیا هر دو دچار عذاب وجدان شدند و تا صبح نشستند و مشق‌های شربت‌زاده را از نو نوشتند و فردا دفتر مشق جدید را به شربت‌زاده دادند.

ماجرای آنجا شروع شد که کیا کاردک متوجه شد دفتر مشق یکی از هم‌کلاسی‌هایش به نام شربت‌زاده در کلاس جا مانده است. کیا به سیا مارمولک گفت: «کارمون در اومد. باید دفتر مشق شربت‌زاده رو بهش برسونیم. اگه این کار رو نکنیم اون نمی‌تونه مشق‌اشو بنویسه و فردا پیش آقای علوم‌ی ضایع می‌شه.» سیا فش فشی کرد و گفت: «به ما چه؟ می‌خواست دفترش رو جا نذاره.» کیا سگرمه‌هایش در هم رفت و گفت: «تو از مرام و رفاقت چیزی سرت می‌شه؟» خودم دفتر مشق‌شو بهش می‌رسونم. حالا نمی‌دونم خونشون کجاست؟! سیا مارمولک فش فشی کرد و گفت: «یه زنگ بهش بزن. آدرس‌شو بگیر. بعد بده یه پیک موتوری براش ببره.»

کیا کمی فکر کرد و گفت: «شمارشو ندارم. تازه معلوم نیست پیک موتوری هم دفترش رو سالم به دستش برسونه. این مسئولیت منه. باید برم تو شهر، آدرس خونه‌شون رو بپرسم و بعد با دست خودم دفترش رو بهش برسونم.»

سیا کیفش رو برداشت و به طرف در کلاس راه افتاد. وقتی به





سپیده فتحي و
مریم صالحی

(این وسایل را می‌توانید از ابزارفروشی‌ها و مصالح فروش‌ها تهیه کنید.)



■ بعد از آنکه همه کاشی‌ها را چسبانید برای محکم کاری از ملات استفاده کنید.



طرز تهیه ملات

ابتدا یک پیمانه پودر مل و یک پیمانه پودر سیمان را با مقداری آب مخلوط می‌کنیم. طوری که غلظت آن نه خیلی شل و نه خیلی سفت باشد. (مانند ماست هم زده شده)

■ برای هر رنگ کاشی، ملاتی به رنگ خودش درست کنید. (از رنگ گواش در ملات استفاده کنید.)

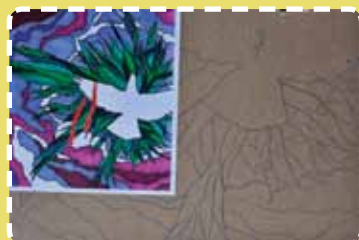
■ ملات را روی سطح کار بریزید و با کاردک پهن کنید. دو تا سه دقیقه اجازه دهید تا ملات در کار نفوذ کند. روی کار را کاملاً با پارچه خشکی پاک کنید و بگذارید ملات خشک شود.

نقاشی با کاشی

کاشی‌های رنگارنگ، روی دیوارها و پل‌ها همیشه چشم‌نواز و خاطره‌انگیزند و نگاه هر بیننده‌ای را می‌ربایند.

این هنر (معرق کاشی) سال‌هاست زینت بخش دیوارهای شهر ماست و امروز می‌خواهد مهمان خانه‌های شما بشود. شما هم اگر دوست دارید آن را امتحان کنید، وسایل زیر را تهیه کنید.

■ تعدادی کاشی با قطرهای یکسان (کاشی استخری با قطر چهار میلی‌متر مناسب‌تر است) در رنگ‌های مختلف که می‌توانید آنها را از مغازه‌های کاشی‌فروشی بخرید یا از اضافه کاشی‌های خانه جمع‌آوری کنید.



■ با انبر کاشی‌بر یا چکش، کاشی‌ها را به اندازه کوچک ببرید یا بشکنید.

برای شروع این وسایل را می‌خواهیم:

– چسب چوب
– طرح موردنظر





نقاشی کاشی

خیلی‌ها با دیدن معرق کاشی به فکر امتحان کردن این هنر می‌افتند شاید بخواهند ابتدا آن را با روشی ساده‌تر انجام دهند.

یک راه ساده، استفاده از مقواها یا کاغذهای رنگی به جای کاشی شکسته است.

پس طرح را بکشید و با مقواها یا کاغذهای رنگی برش خورده آن را پر کنید.



یادتان باشد مثل همیشه تمیزی کار بسیار مهم است



مهدی زارعی

حمله یاد دفاع

آشنایی با هنر رزمی وو شو

تجهیزات

همه شرکت کنندگان باید دستکش بوکس، کلاه محافظ سر (هوگو) و محافظ لثه داشته باشند. وزن دستکش سانداکاران سبک‌تر از ۶۵ کیلوگرم، ۲۳۰ گرم است، اما دستکش سانداکاران دسته‌های سنگین‌تر (بیشتر از ۷۰ کیلو) ۲۸۰ گرم وزن دارد. همواره یکی از مبارزان با پوشش «فونگفان» (قرمز رنگ) و دیگری با پوشش «فی فان» (سیاه) در مسابقه روبه‌روی هم قرار می‌گیرند. همه تجهیزات یک مبارز باید یک رنگ باشند؛ برای مثال سانداکاری که پیراهن قرمز دارد، نمی‌تواند از دستکش و هوگوی سیاه استفاده کند.

در اوایل قرن ششم میلادی راهبی به نام «تامو» از هند به چین آمد. او تعالیم رزمی را در سرزمین خود آموخته بود. تامو که هجده نوع تمرین مخصوص داشت در معبدی بزرگ به نام «شائولین» به آموزش فنون رزمی پرداخت و با این کار به شهرتی فراوان رسید. شائولین قرن‌ها معروف‌ترین محل برای آموختن اصول رزم بود، اما با گذشت زمان، تعداد فنون رزمی افزایش یافت و در هر منطقه با توجه به نیاز مردم، شکل جدیدی پیدا کرد؛ برای مثال در شمال چین با وجود دشت‌های وسیع و جلگه‌های مسطح فراوان امکان دویدن و پریدن در هنگام مبارزه وجود داشت. به این ترتیب، در این مناطق جهیدن و دویدن به جزئی از حرکات و فنون رزمی تبدیل شد، اما در مناطق جنوبی چین به سبب وجود ناهمواری‌ها و موانع طبیعی همچون رودخانه، مرداب و کوهستان نیازی به دویدن نبود؛ زیرا مکان‌های مبارزه بسیار کوچک بودند. سرانجام در قرن بیستم تمام این سبک‌ها با هم ترکیب شدند و بدین ترتیب، ورزش «وو شو» به شکل امروزی متولد شد.

گاه‌شمار

۱۹۲۸: دولت چین انجمن مرکزی وو شو را در شهر «نانجینگ» تأسیس کرد.
۱۹۳۶: در مسابقات المپیک برلین، وو شو کاران چینی، در یک نمایش ویژه، ورزش دوستان جهان را با هنر بومی خود آشنا کردند.
۱۹۸۷: تأسیس فدراسیون آسیایی وو شو (Wushu Federation Asian)، با علامت اختصاری WFA. در همین سال اولین دوره مسابقات آسیایی در یوکوهاما (ژاپن) برگزار شد.
۱۹۹۰: ورود وو شو به برنامه بازی‌های آسیایی پکن؛ در همین سال فدراسیون جهانی وو شو نیز آغاز به کار کرد.

انواع سبک‌های وو شو

فنون وو شو به دو بخش حرکات فرم و سانداتقسیم می‌شوند.
حرکات فرم (تالو): فنونی هستند که ورزشکار آنها را به تنهایی و در

دسته‌های وزنی

مسابقات ساندا در یازده دسته وزنی برگزار می‌شود: ۴۸- کیلوگرم (وزن شرکت کنندگان این دسته باید کمتر از ۴۸ کیلوگرم باشد)، ۵۲-، ۵۶-، ۶۰-، ۶۵-، ۷۰-، ۷۵-، ۸۰-، ۸۵-، ۹۰- و ۹۰+ کیلوگرم (کلیه شرکت کنندگانی که بیش از ۹۰ کیلوگرم وزن داشته باشند، در این دسته مسابقه می‌دهند).

امتیاز

فن‌هایی که در رقابت ساندا، دو امتیاز دارند: با قدرت بدنی خود و اعمال فشار حریف را از زمین خارج سازد؛ درحالی که تعادل خود را حفظ کرده و ایستاده است، حریف را روی زمین بیندازد؛ به سر رقیب یا بالاتنه او لگد بزند؛ با گلاویزشدن با رقیب او را به زمین بزند و آن گاه بلند شود.
فن‌هایی که یک امتیاز دارند: لگدزدن

برابر حریفی فرضی انجام می‌دهد که مجموعه‌ای از حرکاتی چون مشت‌زدن، لگدزدن، یورش بردن به سمت حریف فرضی و پرتاب کردن است. ورزشکاران رزمی این هنرها را هم با دست خالی و هم با سلاح‌هایی از قبیل شمشیر پهن و باریک، نیزه، چوب و شلاق انجام می‌دهند.
ساندا (مبارزه): در مسابقات ساندا ورزشکار باید بتواند هم‌زمان با اجرای ضربات دست و پا، از فنون درگیری و گلاویزشدن، اجرای ضربه یا هل دادن استفاده کند. ساندای ماده‌ای است که در راندهای دو دقیقه‌ای انجام می‌شود. شدت زیاد ضربات و فنون از ویژگی‌های ساندا هستند. در این بخش رقیبان در سه زمان دو دقیقه‌ای با هم رقابت می‌کنند. در صورتی که یکی از رقیبان دو راند را برنده شود راند سوم برگزار نمی‌شود. در بین هر راند یک دقیقه مبارزان استراحت می‌کنند.

به ران حریف، ضربه‌زدن با دست (مشت‌زدن) به اندام‌هایی چون سر و بالاتنهٔ رقیب، گلاویز شدن با رقیب و به زمین‌زدن او (در صورتی که اجراکنندهٔ فن هم تعادل خود را از دست بدهد و نتواند بلند شود).

ووشو در ایران

این رشته را حسین داودی پناه (داداشی) در دههٔ ۱۳۵۰ وارد ایران کرد. داداشی آن زمان در دانشگاه تهران کونگ‌فو تدریس می‌کرد. او پس از آشنایی با دانشجویی چینی، اطلاعات فراوانی دربارهٔ ووشو به دست آورد. انجمن ووشوی ایران سال ۱۳۶۹ تأسیس شد. این انجمن سال ۱۳۷۰ به عضویت فدراسیون جهانی ووشو و سال ۱۳۷۱ به عضویت فدراسیون آسیایی ووشو درآمد. تیم ملی ووشوی ایران نخستین بار سال ۱۳۷۶، با پنج ووشوکار در مسابقات جهانی رُم (ایتالیا) شرکت کرد و با دو مدال طلا، یک نقره و یک برنز مقام پنجم جهان را به دست آورد. یک سال بعد، تیم کشورمان برای نخستین بار در بازی‌های آسیایی شرکت کرد و «حسین اوجاقی» یک مدال نقره از این مسابقات به دست آورد. اوجاقی سال ۱۳۸۱ اولین طلای ایران در بازی‌های آسیایی را نیز کسب کرد. رشتهٔ ووشو به صورت نمایشی در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ نیز برگزار شد که تیم ایران در این رقابت‌ها برندهٔ یک طلا، یک نقره و یک برنز شد. آخرین افتخار ووشوی ایران در بازی‌های آسیایی گوانگجو رقم خورد که ورزشکاران کشورمان برنده سه مدال طلا شدند، از جمله «خدیجه آزادپور» که نخستین طلای ورزش دختران ایران در رشتهٔ انفرادی را کسب کرد.



جامی جهان‌بین



بهانه‌بی‌جا

گدایی بر در خانه‌ای، چیزی خواست. صاحب‌خانه از درون آواز داد: «معذور دار که اهل خانه اینجا نیستند.» گدا گفت: «من پاره‌ای نان می‌خواهم نه صحبت اهل خانه.»

دلخور از جامعه

کوزپشتی را گفتند: «می‌خواهی که خدای تعالی ترا چون دیگران راست گرداند یا آنکه پشت دیگران را چون تو کوژ گرداند؟ گفت خواهیم همه را چو من کوژ گرداند تا به آن چشمی که ایشان در من نگریسته‌اند، من نیز به آن چشم به ایشان نگرم.»

شعر گله‌ای

شاعری پیش صاحب بن عباد قصیده‌ای آورد. هر بیت از دیوانی و هر معنی، زاده سخندان. صاحب گفت: «از برای ما عجب قطار شتر آورده‌ای، که اگر کسی مهارشان را بگشاید، هر یک به گله‌ای دیگر رود!»

طمع خام

مردی به شخصی رسید و گله آغاز کرد روا باشد که مرا نمی‌شناسی و رعایت حق من نمی‌کنی؟ آن شخص حیران ماند و گفت: «از اینها که تو می‌گویی من خبر ندارم.» مرد گفت: «پدرم زمانی مادرت را خواستگاری کرده بود، اگر وی را به او می‌دادند، من و تو برادر می‌بودیم.»

شیخ عبدالرحمان جامی نه فوتبالیست بوده، نه در جام جهانی شرکت کرده است. حتی یک جام محلی را هم نبرده است، اما تا دلتان بخواهد در ادبیات مدال افتخار دارد. اصلاً خودش یکی از مدال‌های افتخار ادبیات فارسی است. به این دلیل هم به جامی معروف بوده که در شهر جام متولد شده است اما خودش می‌گوید چون به شیخ احمد جام از بزرگان عرفان ارادت داشته، به جامی تخلص کرده است. جامی کتابی دارد به نام بهارستان، که در نوشتن آن از گلستان سعدی تقلید کرده و در آن سر به سر همه گذاشته است. کلاً اگر مسابقه‌ای توی دنیا باشد که آرزوی برگزاری‌اش را داشته باشم، مسابقه بین همین دو استاد بزرگ ادبیات فارسی؛ یعنی جامی و سعدی است. هر چند فکر می‌کنم که این مسابقه هم مثل بازی بین استقلال و پیروزی مساوی شود.

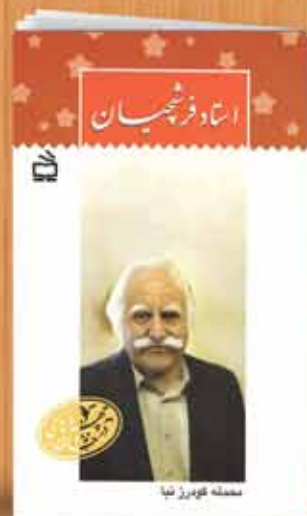
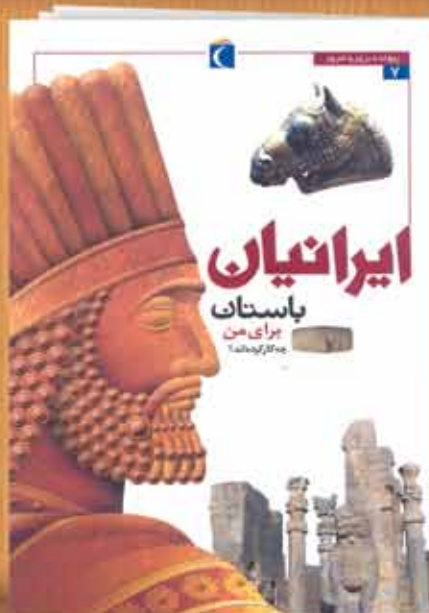
جواب درست

نابینایی در شب تاریک، چراغی در دست و کوزه‌ای بر دوش در راهی می‌رفت. فضولی به وی رسید و گفت: «ای نادان روز و شب پیش تو یکسان است و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر، این چراغ را فایده چیست؟ نابینا بخندید و گفت: «این چراغ نه از بهر خود، بلکه از برای چون تو کوردلان بی‌خرد است تا به من پهلوی نزنند و کوزه مرا نشکنند.»





سید کمال شهابلو



ایرانیان باستان برای من چه کار کرده‌اند؟

نویسنده: مسعود جوادیان

ناشر: محراب قلم

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۸۱۹۰

چاپ اول: ۱۳۹۰

قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال

استاد فرشیان

نویسنده: محدثه گودرز نیا

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴-۹

چاپ اول: ۱۳۸۹

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

ناشر: مدرسه

این کتاب دارای مبحث‌های مختلف است که هر مبحث، به دو قسمت دیروز و امروز تقسیم شده‌است. در این قسمت‌ها بخش‌هایی از فرهنگ مردم ایران باستان معرفی می‌شوند که در جهان امروز هم زنده و به قوت خود باقی هستند. کتاب به صورت رنگی و دارای تصاویر مستند و در برخی موارد تصویرسازی است. آشنایی با اعتقادات، فرهنگ، هنر، معماری و شغل ایرانیان باستان و مقایسه آن با امروز از فواید مطالعه این کتاب است.

« دیروز ... »

ایرانیان از نخستین ملت‌هایی هستند که توانستند سد بسازند.

« امروز ... »

ساخت و ساز سد در ایران، پیشرفت حیرت‌انگیزی کرده‌است، در بیشتر استان‌های ایران ده‌ها سد بتونی یا خاکی ساخته شده یا در حال ساخته شدن است.

« ... کلاس درس استاد هر دوره شلوغ‌تر از دوره قبل بود. دانشجویان تشنه دانستن بودند و او چشمه دانش و معرفت. بیشتر دانشجویان گرفتار همان گردابی بودند که زمانی خود استاد را در میان گرفته بود. آن بزکوهی نقش شده بر سفال، دستی از تاریخ بود برای نجات او.

پس چرا او دست این بچه‌ها را نگیرد؟ با مهربانی، خط‌های تند و تیز و کج و معوج را نرم و گرم می‌کرد و به بچه‌ها یاد می‌داد در برابر آنچه می‌کشند، مسئول باشند. در کنار تدریس، تابلوهایی می‌آفرید که گاه دقیقه‌ها بینندگان را متحیر می‌کردند. تابلوی عاشورا نمونه‌ای از این حیرت است که حاصل شبی گرم و گریان بود ... »

متن بالا را از کتاب استاد فرشیان از مجموعه «چهره‌های درخشان» انتخاب کرده‌ایم؛ مجموعه‌ای که زندگی‌نامه مشاهیر و شخصیت‌های معاصر را شامل می‌شود. بزرگانی که هر یک در روزگاری، عطر و بوی خاصی را در فضای میهن پراکنده‌اند و در پربار کردن فرهنگ و تمدن این مرز و بوم نقش داشته‌اند، زندگی این بزرگان پر از نکته‌های حکمت‌آمیز است برای شما نوجوانان این سرزمین.

نرمش ذهن



محمد عزیزی پور

۳۸

بچه‌ان

دی ۱۳۹۲ تصویر گر: محبوبه بابایی

۱. آن چیست که هم انسان دارد، هم تخم مرغ، هم جاده؟

۲. معمای میوه‌ها

الف) کدام میوه دو حرف اولش، یک عدد است؟

ب) کدام میوه است، که از دو طرف یکسان خوانده می‌شود؟

پ) آن کدام میوه است که نام یکی از مردان اسطوره‌ای، دوبار

در آن تکرار شده‌است؟

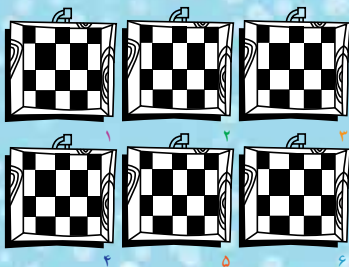
۳. اعداد ۱ تا ۸ را به گونه‌ای در خانه‌های شکل روبه‌رو قرار

دهید که اولاً هیچ عددی تکراری نباشد. ثانیاً اعداد پشت سر

هم، در خانه‌های افقی، عمودی یا مایل مجاور هم قرار نگیرند.



۴. مشخص کن کدام یک از تابلوها با بقیه فرق دارد؟



۵. منوچهر به خواهر کوچک‌ترش پروین گفت: «تو اگر صد

تومان از پول خودت را به من بدهی، پول من دو برابر پول تو

خواهد شد.» پروین پاسخ داد: «اگر تو از پول خودت صد تومان

به من بدهی، پول‌های هر دومان مساوی خواهد شد.» هر یک

از آنها چند تومان دارند؟

۶. مسابقه حضور ذهن - مدت پاسخ‌گویی سه دقیقه

پاسخ تمامی سؤال‌های زیر با حرف الف شروع می‌شود.

(۱) بلندترین قله همدان

(۲) شبه جزیره شمالی اروپا

(۳) نام پدر حضرت یعقوب (ع)

(۴) ساکنان سرزمین‌های قطبی

(۵) اولین پادشاه ساسانیان

(۶) پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان

(۷) همسر یهودی خشایارشا

(۸) شیطان

(۹) ترکیب دو یا چند فلز

(۱۰) کشور ماتادورها



است.

۴. تابلوی شماره ۵ از نظر قالب، متفاوت است.

۱. ۵
۲. ۳
۳. ۴
۴. ۵
۵. ۶
۶. ۷
۷. ۸
۸. ۹
۹. ۱۰
۱۰. ۱۱

۱. ۵
۲. ۳
۳. ۴
۴. ۵
۵. ۶
۶. ۷
۷. ۸
۸. ۹
۹. ۱۰
۱۰. ۱۱

۱. ۵
۲. ۳
۳. ۴
۴. ۵
۵. ۶
۶. ۷
۷. ۸
۸. ۹
۹. ۱۰
۱۰. ۱۱

۱. ۵
۲. ۳
۳. ۴
۴. ۵
۵. ۶
۶. ۷
۷. ۸
۸. ۹
۹. ۱۰
۱۰. ۱۱

سرگرمی



پس از حل جدول، حروف مربع‌های شماره‌دار را به ترتیب بنویسید تا رمز جدول به دست بیاید.

محمد عزیزی پور

استانی در غرب	اساس	نام مادر حضرت علی اکبر (ع)	فلز سرخ	روش	سوق	مناسبت چهارم دی ماه
محبت	مناسبت ۲۰ صفر	سرگاو نامرتب	جاده قطار	یار عروس		
	①		②			هفدهم ربیع الاول
		دریافت کننده			⑦	رهایی
	راز			مالامال		
	بسیار گردنده	④		مریض	③	
چهارمین شاه قاجاریه			یاری کردن			همیشه خاک
		پول چین	عضوی در بدن		ملاقات	از مقدمات نماز
⑤		مؤسسه پولی			یکتا	
		موز انگلیسی		ساختورده		
		خلاف پیاده		گیاهی خوراکی		
بلندترین قله ایران	⑪		جادوگر			
			نامی دخترانه		⑧	
باب				همدم		کوهی در ترکیه
پیرو	⑬			اهل یمن		حیرت
				آمریکایی وارونه		دشمن
⑫		⑮		سخن چینی		چه کسی
		درخت جوان			این متر نه!	
		بدزبان	⑮		ورم رگ‌ها	
		حاکم زمان عیسی مسیح				جانوری خزنده
		استان جنوبی			⑮	شرم
	یک ون				توبه کردن	
	کمیاب	⑮			داور نامرتب	
رودی اروپایی			یک انگلیسی			آرمانی
سلاح مار	⑮		هزار عرب		⑮	منسوب به اسید
حرف همراهی			نامی پسرانه			
			حیوانی اهلی			
		بارچهای ابریشمی		آری		⑨
					مناسبت ۲۶ دی	موی بلند سر زنان

۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	رمز جدول:
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	---	---	---	---	---	---	---	---	---	-----------

سوپ عدس قرمز

خوراک شب‌های سرد زمستان

خوراک شب‌های سرد زمستان

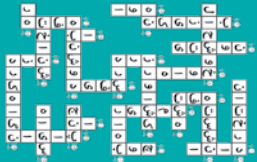


طرز تهیه

مواد لازم

۱. عدس‌ها را پاک کنید و خوب بشوید و داخل قابلمه‌ای بریزید سه لیوان آب به آن اضافه کنید و بگذارید روی اجاق تا بجزد (می‌توانید روی کمک بزرگ‌ترها هم حساب کنید).
۲. پیاز و سیرها را ریز خرد کنید و به همراه کره در ماهی‌تابه بریزید و روی شعله ملایم کمی تفت دهید. زردچوبه را هم اضافه کنید و هم بزنید.
۳. پیاز و سیر تفت داده شده را به عدس‌ها اضافه کنید.
۴. نمک و فلفل را هم بریزید و حدود یک ساعت سوپ را روی حرارت کم بگذارید تا بجزد.
۵. گاهی سوپ را هم بزنید تا به ته ظرف نچسبد.

- | | | |
|-----------------|---|---------------------------|
| ۱ لیوان |  | عَدَس قرمز
(فال عَدَس) |
| ۲ عدد |  | پیاز متوسط |
| ۲ حبه |  | سیر بزرگ |
| یک قاشق غذاخوری |  | کره |
| به مقدار لازم |  | فلفل و نمک |
| به مقدار لازم |  | زردچوبه |
| یک قاشق غذاخوری |  | نعنا خشک |
| ۳ قاشق غذاخوری |  | آب لیمو |

[illegible]

کتابخانه